

طرح تصویر کلی امپریالیسم^۳

با بدهی خارجی نزدیک به دو بیست و هشتاد و نه میلیارد دلار روبرو گردد.^{۱۳}

تصویری که ترسیم شد یکسره برخلاف ادعای دولتمردان آمریکایی است که هدف غایی روابط خود با دیگر کشورها را «ساختن یک زندگی بهتر برای همه»^۴ عنوان کرده و می‌کنند. سلطه همه‌جانبه و گسترده غرب به رهبری آمریکا عینیت روشن‌تری به خود می‌گیرد زمانی که بدانیم کشورهای جهان سوم بار نزدیک به دو تریلیون دلار بدهی خارجی را به دوش می‌کشند.^{۱۵} و این در حالی است که رقم فروش چهار شرکت بزرگ آمریکایی در سال ۲۰۰۰ معادل ششصد و هشتاد و نه میلیارد دلار بوده است^{۱۶} که این خود بخش کوچکی از اقتصاد هشت تریلیون دلاری آمریکا است.^{۱۷}

بستر سازی تحلیل امپریالیسم

اگر توسعه اقتصادی و رفاه کشورهای جهان سوم را در رابطه با معیارهای سه‌گانه میزان فقر، بیکاری و نابرابری^{۱۸} در نظر بگیریم، درمی‌یابیم که امروزه نیز در دوران «سرمایه‌داری بی‌برخورد»^{۱۹} بیش از دو سوم کشورهای جهان از رفاه و توسعه دور هستند. سده بیست و یکم که سالهای آغازین آن را تجربه می‌کنیم، هر چند بسیار متفاوت از نیمه دوم سده نوزدهم است که در آن انگلستان و دیگر قدرتهای استعمارگر حدود ۹/۱۰ قاره آفریقا را در مدت شانزده سال به تصرف آورده‌اند^{۲۰}، اما ماهیت روابط کشورهای غربی و غیر غربی تغییر کیفی چندانی نکرده است و این خود بیانگر سیاست کلی غرب است که «باید به گونه‌ای تغییر داد که هیچ تغییری حادث نشود».^{۲۱} با پذیرش آگاهانه ارزش‌های توصیفی، تحلیل‌های کل‌گرایانه و فردگرایانه و برپایه باور علمی به وجود رابطه انداموار ساختار و کنش، این مقاله با پذیرش پیش‌فرض بسیاری از پژوهش‌های علوم اجتماعی که «کردارهای اجتماعی، در زمان و مکان سازمان می‌یابد»^{۲۲} و با تأکید بر گسترده‌گی و عمق امپریالیسم به رهبری آمریکا، این پرسش را مطرح می‌کند که عوامل پدید آورنده امپریالیسم در وجوه مختلف آن چیست؟ چرا با وجود از هم گسیختگی امپراتوریهای استعماری در پنج دهه نخست سده بیستم، در پنج دهه دوم این سده شاهد بوده‌ایم که

در اوایل دهه شصت میلادی، بیش از هفت دهه پس از مرگ کارل مارکس که «توسعه اقتصادی را بعنوان یک فرایند تاریخی، جدا از خواست آگاهانه افراد»^۱ اجتناب‌ناپذیر می‌دانست، روستو اقتصاددان نئولیبرال آمریکایی، از یک طیف ایدئولوژیک یکسره متفاوت، نکته‌ای مشابه بیان داشت و اعلام کرد: «نیروهای شکل‌دهنده توسعه اقتصادی، گسترش می‌یابند و جامعه را زیر یوغ خود می‌کشند».^۲ در نتیجه، بسیاری پذیرفتند و اعلام داشتند که «چشم‌انداز توسعه توفیق‌آمیز سرمایه‌داری در بسیاری از کشورهای توسعه‌نیافته بی‌اندازه مطلوب است».^۳ اما امروزه واقعیات در بسیاری از کشورهای غیر غربی تصویری یکسره متضاد با خوشبینی‌های مارکسیستی و نئولیبرالی ارائه می‌کند دال بر اینکه «مشکل کلی کشورهای جهان سوم از بیخ و بن، از روابط قدرت مبتنی بر سلطه و وابستگی مایه می‌گیرد».^۴

در شرایطی که خط فقر در آمریکا برای هر نفر هزار دلار در ماه است،^۵ بیش از ۱/۲ میلیارد نفر در کشورهای جهان سوم با درآمد روزانه یک دلار زندگی می‌کنند.^۶ و این در حالی است که چهل و یک درصد خانواده‌های فقیر آمریکایی صاحب خانه‌هایی هستند که به طور متوسط سه اتاق دارد و هفتاد درصد این خانواده‌ها صاحب خودرو هستند.^۷ واقعیات تحمل‌ناپذیرتر می‌شود زمانی که بدانیم یک پنجم از مردم جهان که در اروپا و آمریکا زندگی می‌کنند نزدیک به هشتاد و شش درصد تولید ناخالص داخلی جهان و هشتاد درصد از بازار صادرات جهان را در اختیار دارند.^۸ و نکته جالب‌تر این که آمریکا هفتاد و پنج کشور جهان را با داشتن نیمی از جمعیت کره خاکی مشمول تحریم‌های مختلف قرار داده است.^۹ در پایان دهه هشتاد، در آمریکای لاتین که روابط بسیار نزدیک اقتصادی و سیاسی با ایالات متحده دارد، بیش از چهل و دو درصد بر دامنه فقر افزوده شد^{۱۰} که آشکارا نشان می‌دهد «تفاوت سطوح توسعه اقتصادی، امروزه از هر زمان دیگری در تاریخ بشر و وسیع‌تر است».^{۱۱} اختلاف درآمدها که در سال ۱۹۹۵ بین آمریکا و آفریقا حدود نوزده به یک بوده است^{۱۲} سرانجام منجر به این گشته که قاره آفریقا در ۱۹۹۸

چارچوب تئوریک تحلیل دوخاستگاهی امپریالیسم آمریکا

دکتر حسین دهشیار
دانشگاه علامه طباطبایی

بسیاری از کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین به گونه‌ای عمیق‌تر در تله «توسعه بدون ترقی»^{۲۳} گرفتار آمده‌اند؛ باید به دنبال پاسخی برای این پرسش حزن‌انگیز بود که چرا «بسیاری از مردم کشورهای در حال توسعه فقرای آمریکایی را بسیار خوش اقبال می‌دانند؟»^{۲۴} در پی یافتن پاسخ این پرسش در آور هستتیم که چگونه است که گربه‌های آمریکایی زندگی به مراتب مرفه‌تری از زندگی بیش از یک میلیارد نفر از مردم کشورهای غیر غربی دارند؟ یک گربه آمریکایی به طور متوسط سه وعده غذا می‌خورد و هزینه غذای او تقریباً سه دلار در روز است. بدین سان، صرف‌نظر از هزینه‌های مربوط به دامپزشکی، نظافت و زیبایی و پوشاک، به طور متوسط یک گربه در آمریکا ماهانه فقط نود دلار هزینه خوراک دارد؛ در حالی که در آمد متوسط - توجّه کنید که صحبت از درآمد است نه هزینه - بیش از یک میلیارد نفر در کشورهای جهان سوم حدود سی دلار در ماه است. در آمد ماهانه انسانی که توان تفکر و خلاقیت و حقوقی انکارناشدنی دارد، حدود یک سوم هزینه غذای یک گربه آمریکایی است. حال باید پرسید که چگونه چنین معادله‌ای امکان‌پذیر شده است.

چارچوب توجیه تحلیل درونی و بیرونی امپریالیسم

در علوم اجتماعی دو شیوه تبیین^{۲۵} برای بررسی پدیده‌ها وجود دارد. بنابراین بررسی امپریالیسم نیز از دوره امکان‌پذیر است. یکی این که به خاستگاه بین‌المللی - برون - امپریالیسم توجّه و تأکید کنیم، یعنی موقعیت ساختاری در اقتصاد سرمایه‌داری جهانی و روابط کشورها در چارچوب سلطه سرمایه‌داری را عامل تعیین‌کننده امپریالیسم و عامل شکل‌دهنده آن قلمداد کنیم و امپریالیسم را «ابتدا... در بطن اقتصاد جهانی قرار دهیم»^{۲۶}، چرا که امپریالیسم تنها در سایه «نظم سرمایه‌داری»^{۲۷} امکان ظهور می‌یابد. از آنجا که امپریالیسم «محصول توسعه تاریخی نظام سرمایه‌داری»^{۲۸} است، پس باید زندگی فلاکت‌بار مردم در بسیاری از کشورهای غیر غربی را ناشی از سرمایه‌داری غربی بدانیم. از این چشم‌انداز، کیفیت مناسبات جوامع غربی و کشورهای جهان

سوم شکل‌دهنده شرایطی است که امپریالیسم را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. چنین درکی از امپریالیسم، به معنی نفی شکل‌گیری خط‌مشی‌ها و سیاست‌های ارادی بوسیله کشورهای جهان سوم است و اینکه اقدامات این کشورها در زمینه تعیین چارچوب‌ها و مسیرها مبتنی بر اراده و نیت قبلی نیست؛ کشورهای غیر غربی تنها می‌توانند تصمیم بگیرند که چگونه واکنش نشان دهند و آنچه عملکردشان را شکل می‌دهد موقعیت‌شان در تقسیم بین‌المللی کار و نظام سرمایه‌داری جهانی است. لذا موقعیت در ساختار نظام سرمایه‌داری جهانی است که اهمیت علی دارد، نه ویژگی‌های سیاسی، فرهنگی و اقتصادی این کشورها. جواهر لعل نهرو در تشریح شرایط هند این نکته را خوب بیان می‌کند: «تقریباً همه مشکلات عدیده امروزی ما از دوره حکومت انگلستان زائیده شده و اثر مستقیم سیاست انگلستان است.»^{۲۹} سالوادور آلنده رهبر سوسیالیست شیلی در رابطه با عقب‌ماندگی و گسترش فقر در کشورش اعلام کرد: «سیستم سرمایه‌داری بی‌لیاقتی خود را ثابت کرده است».^{۳۰} برای او مانند بسیاری دیگر، سرمایه‌داری جهانی و همه مفروضات شکل‌دهنده آن تصویر ناکامی کشورهای جهان سوم بوده و هست به گونه‌ای که راههای ارائه شده در قالب رقابت آزاد، تجارت آزاد و مبادله آزاد فقط «حقیه‌ای است که امپریالیسم برای حفظ شرایط موجود در کشورهای عقب‌مانده به کار می‌برد»^{۳۱} و اینکه «موجودیت سرمایه‌داری انحصاری و امپریالیسم در کشورهای پیشرفته با عقب‌ماندگی اقتصادی و اجتماعی ممالک توسعه‌نیافته رابطه‌ای تنگاتنگ دارد و در واقع دو وجه یک موضوع هستند».^{۳۲}

تأکید بر خاستگاه بین‌المللی (سرمایه‌داری جهانی) در تحلیل امپریالیسم که به درستی بیانگر سیاست‌های استثمارگرانه غرب و بویژه آمریکا است، منجر به ترسیم یک «مجسمه غول‌پیکر از آمریکا»^{۳۳} بعنوان قدرتی اسطوره‌ای می‌شود و این واقعیت را که هر جامعه‌ای عملکردش بر اساس یک «هویت طبیعی مبتنی بر منافع»^{۳۴} است نادیده می‌گیرد. محوریت دادن به عامل برون در توجیه امپریالیسم تصویری ارتدوکس از فرایند فراگیری سرمایه‌داری جهانی ترسیم می‌کند که بسیار

○ محور قرار دادن عامل

برونی در توجیه امپریالیسم، تصویری ارتدوکس از فرایند فراگیری سرمایه‌داری جهانی ترسیم می‌کند که بسیار جبرگرایانه و برخلاف این منطق تاریخ است که «آینده، همواره انتخاب خود ما است؛ سرنوشت محتومی که بر تاریخ حکومت کند وجود ندارد.»

جبرگر ایانه است و کاملاً برخلاف این منطق تاریخ که «آینده، همواره انتخاب خود ما است. سرنوشت محتومی که بر تاریخ حکومت کند وجود ندارد.»^{۳۵} در پرتو این تحلیل و استدلال است که برای درک علل وجودی امپریالیسم باید توجه بیشتری به خاستگاه ملی (ساختار درونی) مبذول داشت. به گفته مائوتسه تونگ «... علت بنیادی توسعه هر چیز برونی نیست بلکه درونی است.»^{۳۶} این نگرش که امپریالیسم تنها و تنها بر پایه فن آوری پیشرفته، توان اقتصادی و رشد بالای کشورهای غربی امکان پذیر گشته، پیچیدگی مسئله را که ناشی از ماهیت ساختارهای فرهنگی، اقتصادی و سیاسی در کشورهای جهان سوم است، نادیده می گیرد. باید توجه داشت که پدیده‌ها در همه حیطه‌ها در درجه اول نیاز به یک بستر درونی و طبیعی دارد. شرط لازم برای شکل گیری هر پدیده اجتماعی را باید در بطن آن جامعه جستجو کرد. تنها هنگامی پدیده‌ای واقعیت می یابد که الزامات اجتماعی آن را امکان پذیر سازد.

«در ظرف کمتر از دو قرن سطح زندگی در کشورهایی که انقلاب صنعتی در آنها رواج یافته است بیش از پانزده برابر گشته است... و این در حالی است که اگر متوسط سطح درآمد سرانه کشورهای رشد نیافته با همین سرعت بالا رود، بعد از یکصد و سی سال یعنی در قرن بیست و دوم به رقم متوسط سطح درآمد سرانه آمریکا در سال ۱۹۷۰ خواهد رسید»^{۳۷}، منطقی می نماید که عوامل بنیادی و کلیدی امپریالیسم به رهبری آمریکا را نه در واقعیات اقتصادی و تکنولوژیک ایالات متحده، بلکه در واقعیات حاکم بر کشورهای جهان سوم جستجو کنیم، چرا که تصویری ملموس تر پیش چشم می آورد و نیاز به دگرگون ساختن ساختارهای داخلی را مطرح می کند. در سطح کلان، بی گمان پرداختن به خاستگاه بین المللی امپریالیسم آسان تر و راضی کننده تر است، اما مسئله را با در نظر گرفتن ویژگی های ساختاری در کشورهای جهان سوم عمیق تر و بنیادی تر می توان شناخت. «وقتی کمپانی یونایتد فروت آمریکا در یکی از کشورهای منطقه [آمریکای لاتین] امتیازی آنچنان ارزان به چنگ می آورد چه کسی باید سرزنش شود؟»^{۳۸} خیلی

ساده می توان دولت آمریکا را از جهت زیر فشار قرار دادن دولت مربوطه عامل اصلی اعلام کرد، اما پرسش مهم این است که چرا این شرکت مانند بسیاری از دیگر شرکتهای آمریکایی می تواند منابع کشورهای جهان سوم را به یغما ببرد اما امکان دست اندازی به منابع کشورهای چون سوئیس، نروژ، بلژیک و... را پیدا نمی کند؟. چه ویژگی هایی در بیشتر کشورهای جهان سوم وجود دارد که فرصت تاراج و چپاول را به سرمایه داران آمریکایی می دهد در حالی که همین سرمایه داران فرصت نمی یابند منابع کشورهای از قبیل سوئد و اسپانیا را غارت کنند؟

هدف این مقاله این است که با تأکید بر خاستگاه ملی (ماهیت ساختارهای فرهنگی، سیاسی و اقتصادی) کشورهای جهان سوم به بیان این نکته بپردازد که برای درک امپریالیسم آمریکا، توجه به خاستگاه درونی، امکان توصیف و تحلیل معتبرتری در مقام مقایسه با خاستگاه بین المللی فراهم می آورد که بر اساس آن می توان دریافت چرا بسیاری از کشورهای جهان سوم با داشتن منابع سرشار معدنی، موقعیت جغرافیایی مطلوب و پیشینه تاریخی افتخار آمیز، به وضع کنونی گرفتار آمده اند. سده بیستم «قرن آمریکا»^{۳۹} نام گرفت زیرا به گفته جولوس نایرره رهبر انسان دوست و شریف تانزانیا «بسیاری از ما اجازه دادیم که پول و قدرت ما را فاسد کند. بی کفایت و تبیل هستیم و عملاً در مقابل توقعات کشورهای استعمارگر سابق سر تعظیم فرود می آوریم».^{۴۰} جوهره و اساس درد جز این چه می تواند باشد؟

تعریف و مفهومی فراگیرتر از

امپریالیسم

در طول دهه های پنجاه، شصت و هفتاد میلادی، امپریالیسم از واژه های کلیدی در جهان سیاست بود. چپ گرایان از آن بعنوان يك واژه جهان شمول برای تحلیل و نقد عملکرد و سیاست های کشورهای غربی و بویژه آمریکا در کشورهای غیر غربی استفاده می کردند. اصولاً اندیشه لیبرال های آمریکایی در این خصوص که بهترین شیوه و روش برای کشورهای جهان سوم در جهت دست یابی به توسعه و ترقی چیست، بر پایه

○ این نگرش که امپریالیسم تنها و تنها بر پایه فن آوری پیشرفته، توان اقتصادی و رشد بالای کشورهای غربی امکان پذیر گشته، پیچیدگی مسئله را که ناشی از ماهیت ساختارهای فرهنگی، اقتصادی و سیاسی در کشورهای جهان سوم است نادیده می گیرد.

چهار گزاره اصلی شکل می‌گیرد: ۱- تغییر و توسعه آسان است؛ ۲- همه چیزهای خوب در هم تنیده‌اند؛ ۳- افراط‌گری به انقلاب منجر می‌شود؛ ۴- توزیع قدرت مهمتر از انباشت قدرت است. در این راستا آمریکا سیاست‌هایی را دنبال کرده که از سوی چپ‌ها سخت مورد انتقاد قرار گرفته است. حمایت آمریکا از تجارت آزاد بعنوان اهرمی برای تعامل و وسیع‌تر بین کشورها پس از جنگ دوم در ارزیابی‌های گروه‌های چپ به علت تمایزات گسترده اقتصادی بین کشورهای مرکزی و پیرامونی و تسهیل شدن و تداوم یافتن استثمار، بعنوان سیاستی امپریالیستی آماج انتقاد قرار گرفت. در کنار حمایت از تجارت آزاد، آمریکا سیاست خود را بر دفاع از حرکت آزاد افکار و افراد قرار داد تا همزیستی کشورها تسهیل گردد. اما چپ‌گرایان بدین دلیل که حرکت افکار و افراد غالباً یکطرفه و یکجانبه است آن را تنها وسیله‌ای برای چپاول مادی و معنوی کشورهای جهان سوم و سیاستی امپریالیستی اعلام کردند. آمریکا اشاعه فردمحوری و فردمداری در حیطه سیاست جهان را بعنوان عامل تسهیل‌کننده تجارت آزاد و حرکت آزاد افراد و افکار مورد حمایت قرار داد که آنهم از سوی چپ‌گرایان سیاستی امپریالیستی اعلام و مورد انتقاد واقع شد، با این استدلال که به علت فقر گسترده و بی‌تجربگی مردم در امر مشارکت سیاسی در کشورهای جهان سوم، فردگرایی سیاسی چیزی جز وابستگی شدیدتر به وجود نمی‌آورد. به هر تقدیر، همه این سیاست‌ها را بسیاری از متفکران چپ‌گرا نمادهای امپریالیسم آمریکا معرفی کردند.

تجزیه و تحلیل چپ در بیان مفهوم امپریالیسم و محورهای آن امروزه نمی‌تواند مورد استناد و پایه تحلیل قرار گیرد زیرا همه سیاست‌هایی که از طرف گروه‌های چپ و جوه امپریالیسم قلمداد می‌شده، امروزه در اکثر قریب به اتفاق کشورهای جهان بعنوان بدیهیات پذیرفته شده است. تجارت آزاد، حرکت آزاد افراد، اشاعه آزاد افکار و فردمحوری سیاسی همگی همزمان تحت لوای جهانی شدن تطهیر شده و در میان کشورهای جهان سوم مشروعیت یافته است. با توجه به این واقعیت است که مفهوم امپریالیسم را باید نه از بُعدی صرفاً

اقتصادی بلکه در چارچوبی کلی و جامع تعریف کرد، چرا که «تمایل دنیای شمال برای محصولات مناطق گرمسیر تنها یکی از شرایط ایجادکننده امپریالیسم بوده است».^{۴۲} هر چند نمی‌توان کتمان کرد که امپریالیسم جدا از «کشمکش برای قلمرو اقتصادی»^{۴۳} غیر متصور است اما باید به تعریفی دست زد که ماهیت آن را در وسیع‌ترین سطح به نمایش گذارد. امپریالیسم بعنوان یک پدیده تاریخی تا اوایل سده بیستم پدیده‌ای ارضی بود، به صورتی که در بالاترین حد آن انگلستان یک پنجم مساحت کل جهان را در اختیار داشت. اما امروزه امپریالیسم را نه از این منظر بلکه از چشم‌انداز سلطه و مفهوم کلی آن بررسی می‌کنیم. بر اساس این منطق باید گفت هرگونه رابطه‌ای که مبتنی بر تسلط است دلالت بر وجود روابط امپریالیستی دارد. ویژگی بارز امپریالیسم، وجود رابطه نامتعادل بین کشور غربی (سلطه‌گر) و کشور غیر غربی (سلطه‌پذیر) است. «کوشش برخی از کشورها برای دستیابی به موقعیت مبتنی بر سلطه بر دیگر کشورها و تداوم بخشیدن به آن، خصلت همیشگی تاریخ سیاسی جهان بوده است».^{۴۴} برای توجیه سلطه از دیدی غیراقتصادی سه استدلال نظری وجود دارد. گروهی از متفکران اعتقاد دارند که ماهیت آشفته جهان سلطه را الزامی می‌سازد.^{۴۵} بعضی دیگر بر آنند که تشکیل دولت‌های قدرتمند مدرن امروزی امپریالیسم را اجتناب‌ناپذیر می‌نماید و قدرتمندترین دولت‌ها لزوماً باید سیاست‌هایی امپریالیستی دنبال کنند.^{۴۶} و تعداد کمتری از اندیشمندان بر این باورند که تهدیدکننده‌ترین دولت‌ها غالباً شرایطی به وجود می‌آورند که دولت‌های دیگر برای حفظ موجودیت و منافع خود بهترین روش را پیوستن به دولت‌های تهدیدگر می‌یابند و این واقعیت باعث می‌شود که دولت‌های توانمند در جهت کنترل دیگر دولت‌ها از طریق سیاست‌های امپریالیستی، خود را در رابطه با دیگر کشورها قدرتمند سازند و سلطه‌گری پیشه کنند.^{۴۷}

از این چشم‌انداز، امپریالیسم دیگر یک رابطه تک بُعدی اقتصادی که در دهه‌های گذشته رواج داشته نیست بلکه هر رابطه سلطه‌آمیز را بدون توجه به ماهیت آن باید امپریالیستی نامید. امروزه

○ در سطح کلان، بی‌گمان پرداختن به خاستگاه بین‌المللی امپریالیسم آسان‌تر و راضی‌کننده‌تر است، اما مسئله را با در نظر گرفتن ویژگی‌های ساختاری در کشورهای جهان سوم بهتر و بنیادی‌تر می‌توان شناخت.

○ تجزیه و تحلیل

چپ گرایانه در تبیین مفهوم امپریالیسم و محورهای آن، امروزه دیگر نمی تواند مورد استناد قرار گیرد زیرا همه سیاستهایی که از سوی گروههای چپ و جوه امپریالیسم قلمداد می شده، اکنون در اکثر قریب به اتفاق کشورهای جهان بعنوان بدیهیات پذیرفته شده است.

صحبت از امپریالیسم آمریکا می کنیم نه به این جهت که آمریکا بیست و دو درصد اقتصاد جهان را در اختیار دارد، بلکه بر این اساس که رابطه آمریکا با کشورهای جهان سوم مبتنی بر سلطه است. توانایی در برقرار کردن سلطه است که آمریکا را نماد یک دولت امپریالیستی ساخته است. قابلیت های اقتصادی ایالات متحده تنها یکی از وجوه توانمندی این کشور است. چرا قابلیت های اقتصادی سوئد آن کشور را امپریالیست نکرده است؟ پس دور از منظر جبر گرایانه اقتصادی، امپریالیسم را باید در هر رابطه مبتنی بر سلطه جستجو کرد. با توجه به این نگرش باید گفت «همه مشکلات کشورهای جهان سوم از ریشه و اساس برآمده از روابط سلطه و وابستگی»^{۴۸} است. چنین استدلالی باعث می شود که از افتادن به دام این منطق لیبرالی که «تاریخ نو بطور کلی تاریخ توسعه اقتصادی است»^{۴۹} دوری و اجتناب کنیم. تعریف امپریالیسم بعنوان هر گونه رابطه سلطه گرایانه، این امکان را ایجاد می کند که به جنبه های جامعه شناختی، روانشناختی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی حاکم بر کشورهای تحت سلطه توجه بیشتری شود. امپریالیسم می باید در قالب تاریخی کشورهای تحت سلطه بررسی شود نه در چارچوب توسعه اقتصادی غرب. «رهیافت توسعه اقتصادی و تغییرات فرهنگی برای کشورهای توسعه یافته قائل به وجود تاریخ می شود اما از قائل شدن تاریخ برای کشورهای توسعه نیافته سرباز می زند»^{۵۰} قائل شدن تاریخ برای کشورهای تحت سلطه این فرصت را فراهم می آورد که با تمرکز بر ویژگی های داخلی این کشورها به این پرسش پاسخ دهیم که چرا این کشورها به سلطه تن در داده اند و چگونه است که «زبان امپراتوری و بسیاری از گزاره های انسان شناختی آن از سده شانزدهم تا سده نوزدهم و در بسیاری از موارد تا سده بیستم تداوم یافته است.»^{۵۱}

تحلیلی دو بُعدی و دو سطحی است: تحلیل از منظر بین المللی (برونی)، و تحلیل از منظر ملی (درونی). چه، بدون توجه به عوامل درونی و برونی نمی توان تصویری کامل ترسیم کرد. در این مقاله با اعتقاد بر اینکه «انسان تحت شرایط معین و در یک شبکه اجتماعی مشخص و با کلیتی از روابط اجتماعی می زید و تکامل می یابد»^{۵۲} و کنش های او در رابطه متقابل با اوضاع تاریخی و اجتماعی حادث می شود، توجه و تأکید بر خاستگاه ملی برای درک «چرایی» امپریالیسم معتبر تر و مفیدتر است زیرا علت حضور امپریالیسم را در کشورهای جهان سوم تنها از درون به بیرون می توان درک کرد. اینکه تحت شرایط بین المللی یکسان، بسیاری از کشورهای آسیایی و آفریقایی در رابطه با آمریکا سلطه را پذیرفته اند در حالی که کشورهای شمال اروپا با آمریکا روابطی کاملاً مبتنی بر احترام متقابل و برابری دارند، نشان دهنده این است که خاستگاه درونی نقش قاطع تر و کلیدی تری در شکل دادن به این واقعیت دارد که برخی از کشورها برای پذیرش امپریالیسم و سلطه مستعدترند. جهان سوم متشکل از کشورهایی است که بسیاری از آنها پیشینه تمدنی درخشان و تاریخی افتخار آمیز دارند. چگونه است که این کشورها در موضع ضعف و شرایط ناخوشایند قرار گرفته اند و اجازه داده اند که غرب به رهبری آمریکا به چپاول ثروتهایشان و ضربه زدن به تاریخ، فرهنگ و هویت آنها بپردازد و در این فرایند آنها را زیر سلطه خود ببرد؟ برای پاسخ دادن به این پرسش است که با تأکید بر خاستگاه ملی، در عین پذیرش اهمیت حاشیه ای خاستگاه بین المللی امپریالیسم، به ساختارهای فرهنگی، سیاسی و اقتصادی موجود در کشورهای تحت سلطه برای درک علت استعداد فزوتتر این کشورها برای تحت سلطه قرار گرفتن توجه می کنیم.

استعداد بیشتر برای پذیرش**امپریالیسم: دلایل فرهنگی**

در تحلیل و ارزیابی این که چرا برخی از کشورها استعداد بیشتری برای پذیرش امپریالیسم دارند، در راستای منطق وبری که «ما موجوداتی

چرا بعضی از کشورها استعداد بیشتری**برای گردن نهادن به امپریالیسم دارند؟**

برای شناخت خاستگاه و علل حضور امپریالیسم، همان گونه که توضیح داده شد، نیاز به

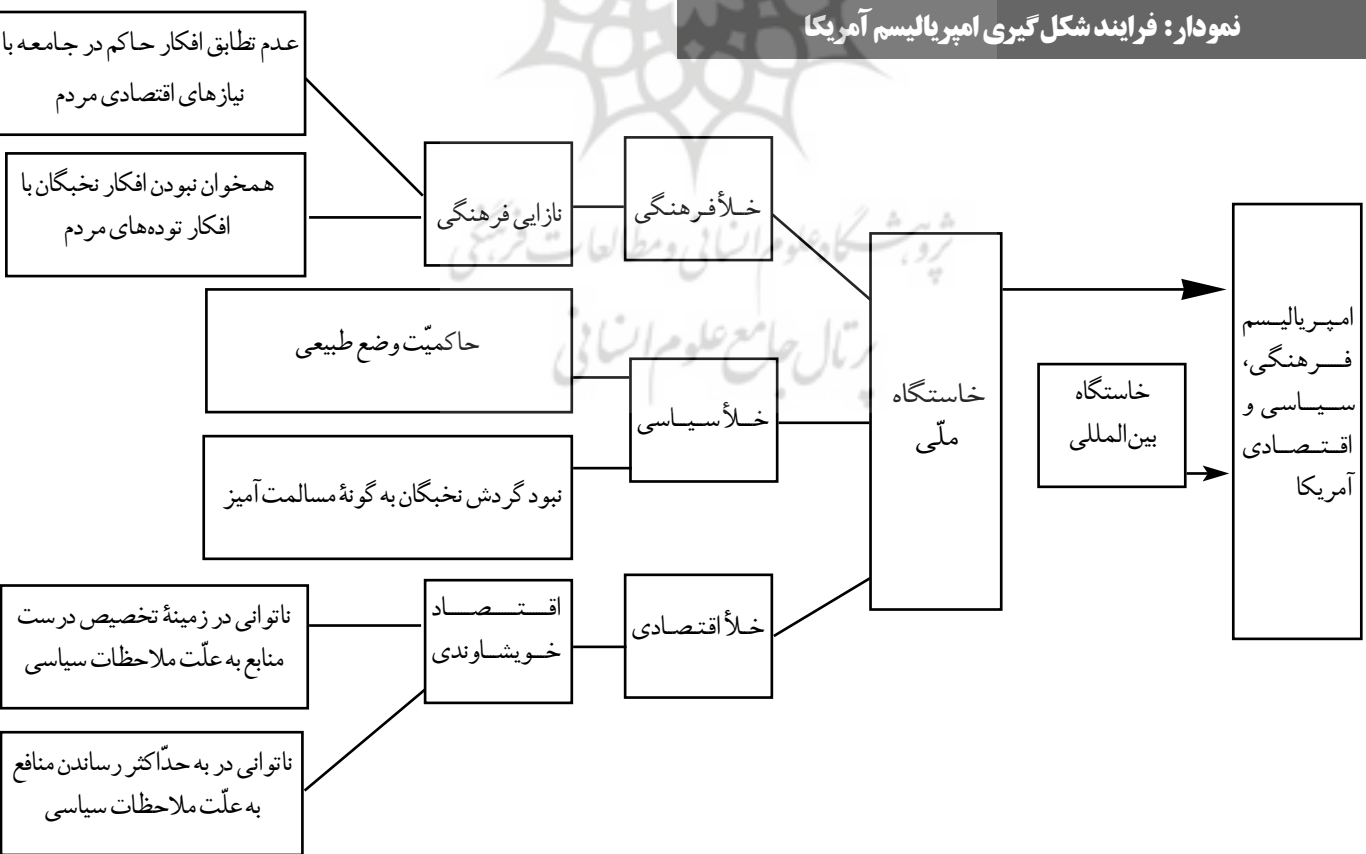
فرهنگی هستیم و ودیعه‌دار توانایی اراده در برقراری نگرش آگاهانه نسبت به جهان، و به آن معنا و اهمیت می‌دهیم»^{۵۳}، باید نگاه را متوجه فرهنگ کرد زیرا فرهنگ به همان اندازه که مبنای ارتباط افراد در يك جامعه است، جنبه‌ای از فرایند تسلط جامعه‌ای بر جامعه دیگر نیز هست. فرض را بر این می‌گذاریم که در کشورهایی که زایش فرهنگی با چالش مواجه و محدود است، حضور امپریالیسم اجتناب‌ناپذیر می‌شود. در کشورهایی که سنتها، آداب و رسوم، قواعد اجتماعی، چارچوب‌های فکری حاکم و معیارهای ارزشی، نوآوریهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی را به سخره می‌کشند، زایش فرهنگی محدود است و این خود بستر ضروری برای حضور امپریالیسم را فراهم می‌آورد. منظور از زایش فرهنگی امکان حدوث نوآوری در حیطه‌های گوناگون زندگی یا به عبارتی فعالیت خلاق و یافتن راه و رسم بهتر و درست‌تر زندگی کردن است. البته نوآوری می‌باید از يك جنبه کاملاً غیر ارزشی مورد توجه قرار گیرد. آنچه مورد نظر است، صرف امکان نوآوری است نه کیفیت مثبت یا منفی آن. آنچه بعنوان نوآوری

مدنظر است، امکان ارائه نظرات یا رفتاری است که در جامعه سابقه نداشته یا به دلایلی در گذشته به دور انداخته شده است. پس زایش فرهنگی معطوف به خوب بودن یا بد بودن نیست بلکه متفاوت بودن رفتار یا شیوه تفکر نسبت به هنجارها یا رفتارهای حاکم و مورد قبول در جامعه است؛ توجه معطوف به محتوا نیست بلکه معطوف به نگرش است. این که کدامین نوآوری خوب و کدامین بد است، کاملاً باید در چارچوب تعاملات اجتماعی تعیین گردد.

این که نوآوری پس از مدتی طبیعی جلوه کند و بخشی از فرهنگ مردم شود، نشانگر مطلوب بودن آن نوآوری است و چنانچه نوآوریها در فرایند کشش‌های اجتماعی مقبول نیفتند، بدان معنی است که این نوآوریها مقبولیت و مشروعیت نیافته است و از میان خواهد رفت. در جوامعی که زایش فرهنگی امکان‌پذیر است، نوآوریها در زمینه اندیشه و کردار، مداوم و همه‌گیر است و البته قضاوت نهایی در این باره که کدام خوب یا بد است، در بطن جامعه صورت می‌گیرد. در جوامعی که زایش فرهنگی محدود و با چالش مواجه است (ویژگی بسیاری از کشورهای جهان

○ از دیدگاهی، امپریالیسم دیگر يك رابطه تك بُعدی اقتصادی که در دهه‌های گذشته رواج داشته نیست، بلکه هر رابطه سلطه‌آمیز را بی توجه به ماهیت آن باید امپریالیستی نامید.

نمودار: فرایند شکل‌گیری امپریالیسم آمریکا



○ تعریف امپریالیسم
 بعنوان هر گونه رابطه مبتنی بر سلطه، این امکان را به وجود می آورد که واقعیات جامعه شناختی، روانشناختی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی حاکم بر کشورهای زیر سلطه بیشتر مورد توجه قرار گیرد.

سوم)، نوآوریها امکان داوری شدن نمی یابد و با واکنش غالباً خشونت آمیز مستقیم یا غیرمستقیم ممیزان اقتدار طلب مواجه می شود. ارزیابی نوآوریها در این کشورها در بطن روابط اجتماعی و تعاملات اجتماعی انجام نمی گیرد بلکه در فرایندی غیر طبیعی و بوسیله گروههای معدودی که صاحبان قدرت هستند صورت می پذیرد. در این کشورها مسیر ارزیابی نوآوریها، نه از پایین (بطن جامعه) به بالا، بلکه از بالا (ساختار حکومت) به پایین است. نیروها و شرایط اجتماعی نیستند که نوآوریها را محک می زنند، بلکه قدرتمندان هستند که نقش تعیین کننده دارند. در کشورهایی که زایش فرهنگی کمتر با تنش و واکنش صاحبان قدرت مواجه است، امکان نوآوری بیشتر و امکان سلطه آمریکا کمتر است و برعکس در کشورهایی که زایش فرهنگی با خشونت و تکفیر روبرو می شود امکان نوآوری کمتر و امکان سلطه آمریکا بیشتر خواهد بود:

شرایط نامساعدتر برای پاگیری سلطه آمریکا در کشورهای جهان سوم → شرایط مساعدتر برای نوآوری در کشورهای جهان سوم. شرایط مساعدتر برای پاگیری سلطه آمریکا در کشورهای جهان سوم → شرایط نامساعدتر برای نوآوری در کشورهای جهان سوم

در جوامعی که خود آگاهی فرهنگی وجود دارد یعنی ماهیت مناسب اجتماعی است که تعیین می کند مردم درباره چه چیزهایی بیندیشند و چه کارهایی بکنند، امکان پیروزی امپریالیسم آمریکا یا هر قدرت دیگری سخت محدود می شود، در حالی که در جوامعی که آگاهی فرهنگی دچار خفقان گشته و تنها دستگاه قدرت حاکم است که تعیین کننده حیطه و حدود تفکرات و رفتارهاست، حضور امپریالیسم امکان پذیر می شود. بسیاری از کشورهای جهان سوم سلطه آمریکا را تجربه می کنند زیرا در این کشورها محدودیت زایش فرهنگی وجود دارد و به همین جهت نوآوریها دارای ماهیتی غیر تاریخی و غیر اجتماعی است. در این جوامع نوآوری امکان جهش از حالت ذهنی- فردی به حالت عینی- اجتماعی نمی یابد. به این ترتیب در جوامعی که محدودیت زایش فرهنگی

وجود دارد با خلأ فرهنگی روبرو می شویم و این خلأ فرهنگی است که امکان سلطه را فراهم می کند. اگر آمریکا در بسیاری از کشورهای جهان سوم از نظر فرهنگی سلطه یافته، این امر در درجه اول نه ناشی از برترهای فرهنگی اش بلکه ناشی از خلأ فرهنگی در آن کشورها بوده و از واقعیات داخلی آنها مایه گرفته است. خلأ فرهنگی از آن رو به وجود می آید که زایش فرهنگی با محدودیت مواجه است و جایی که این محدودیت باشد سلطه فرهنگی امکان شکل گیری می یابد. «در استیلاي فرهنگی اساس این است که استیلا یافتگان به جایی برسند که واقعیت خود را بیشتر از دیدگاه جهانیان ببینند تا از دیدگاه خود.»^{۵۴}

محدودیت زایش فرهنگی در کشورهای تحت سلطه محصول دو واقعیت همزمان است:

۱- عدم تطابق افکار حاکم در جامعه با نیازهای اقتصادی

در جوامعی که افکار حاکم بر جامعه با نیازهای اقتصادی که ناشی از روابط نیروهای تولیدی است همسو و هم جهت نباشد، زایش فرهنگی با محدودیت روبرو می شود. مناسبات تولیدی و روابط تولیدی در هر شکلی ارزش های فکری خاص خود را می طلبد. اقتصاد سرمایه داری نیازهای مادی خاصی را مطرح می کند که در صورت وجود ارزشها و افکار متناسب با روابط و مناسبات تولیدی سرمایه داری بطور طبیعی و عادی بر آورده می شود. اما در بسیاری از کشورهای جهان سوم که روابط تولیدی سرمایه داری در چهره خاص خودش در آن کشورها شکل دهنده سازمان اقتصادی است، شاهد وجود تفکرات و ارزشهای متناسب با اقتصاد فئودالی هستیم به گونه ای که رابطه انداموار میان گرایشهای آرمانی و منافع مادی وجود ندارد و این خود باعث محدودیت زایش فرهنگی و سرانجام خلأ فرهنگی می شود. سلطه آمریکا هنگامی امکان پذیر می شود که عقلانیت سنتی یا عاطفی که ویژگی سازمان اقتصادی فئودالی است، نگرش و تفکر حاکم در بطن اقتصاد صنعتی سرمایه داری در کشورهای جهان سوم باشد. در این صورت، سازمان اقتصادی تولید و کار و نیازهای اقتصادی انسان به گونه عقلانی با تفکرات حاکم بر جامعه

همخوانی نخواهد داشت. وجود ساختار فکری و ارزشی دوران فئودالیت در کنار ساختار اقتصادی سرمایه‌داری ناگزیر تسهیل‌کننده حضور امپریالیسم از راه ایجاد خلأ فرهنگی است. با توجه به اینکه اقتدار و باور از هم تفکیک‌ناپذیرند و ساختار اقتصادی و فرهنگ باید با هم یگانگی ماهوی داشته باشند، می‌توان دریافت که چرا بستر مناسب برای سلطه‌پذیری بسیاری از کشورهای جهان سوم وجود دارد. در جوامع تحت سلطه، اهداف سازمان اقتصادی و هنجارهای حاکم تناسب چندانی با یکدیگر ندارند چرا که ارزشها تا اندازه زیادی واقعیات اقتصاد فئودالی را منعکس می‌کنند. نبود ارتباط انداموار بین نیازهای اقتصادی و هنجارهای حاکم بر جامعه که تناسبی با طبیعت اشیاء ندارد و بازتاب قواعدی الزامی است، سلطه در قالب امپریالیسم را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد.

۲- ناهمخوانی افکار نخبگان با افکار توده‌ها

کشورهایی استعداد بیشتری برای تحت سلطه قرار گرفتن دارند که در آنها افکار توده‌ها و افکار نخبگان دارای مخرج ارزشی مشترک نیست. نبود نگرش همسو - توجه کنید که می‌گویم همسو و صحبت از یکسان بودن نمی‌کنم - بین نخبگان و توده‌ها در بسیاری از کشورهای جهان سوم به این معنا است که منابع فکری آنها بسیار متفاوت است و به همین علت قرائت‌های یکسره متفاوت و متضاد در ارتباط با پدیده‌های مشابه ارائه می‌شود. ناهمسانی منابع فکری، نشانه بارز عدم توافق توده‌ها و نخبگان، نه تنها در زمینه ماهیت افکار بلکه همچنین در مورد نحوه قرائت است. نخبگان به علت توجه بیشتر به منافع غیر بومی، گرایش به قرائت‌های غیر بومی از پدیده‌ها نیز دارند در حالی که توده‌ها به جهت وابستگی شدیدتر به سنن و آداب و رسوم قرائت‌های بومی تری از پدیده‌ها ارائه می‌کنند. بدین سان به علت وجود عدم تشابه منابع و قرائت‌های متفاوت، امکان تأثیرپذیری متقابل بین توده‌ها و نخبگان وجود ندارد. نبود این تأثیرپذیری متقابل منجر به جلوگیری از ایجاد ارتباط ارزشی در سایه فقدان شرایط اجتماعی متناسب بین آنان می‌شود. در نتیجه، عدم همسویی، ارتباط مکانیکی را جایگزین ارتباط ارزشی می‌کند که ارتباطی است موقت، مقطعی و

شکننده. تضاد هنجاری بین نخبگان و توده‌ها باعث می‌شود سنتها و آداب و رسوم امکان تحول و دگرگونی طبیعی پیدا نکند و به علت قطع ارتباط منطقی این آداب و رسوم با واقعیات حاکم بر جامعه، جنبه‌های غیر بومی فرهنگی و سنتهای فاقد پایگاه طبقاتی همچنان تداوم یابد.

بازتاب این ناهمخوانی در بسیاری از کشورهای تحت سلطه، حاکمیت جنبه‌های عبرانی فرهنگ به زیان جنبه‌های هلنیستی فرهنگ است.^{۵۵} در بسیاری از کشورهای جهان سوم تأکید بر تشویق و تقویت بُعد عبرانی فرهنگ است یعنی اشاعه این نگرش که آگاهی ثابت و غیر ارادی است و اینکه عقلانیت باید تنها از جنبه ابزاری آن مورد توجه قرار گیرد. چنین چارچوبی فرصت خودنمایی بُعد هلنیستی فرهنگ را که مبتنی بر اندیشه‌سازی، سیال بودن آگاهی و نگرش انتقادی به واقعیات است سخت محدود می‌کند. در جامعه‌ای که همخوانی فرهنگی بین توده‌ها و نخبگان وجود دارد، بُعد هلنیستی فرهنگ مبنی بر این که «بازیگران یکنای اجتماعی از اهمیت حیاتی در فرایند ایجاد نقش‌های اجتماعی، ساختارها و نظم‌ها»^{۵۶} برخوردار هستند، بطور کامل نگرش توده‌ها و نخبگان را توأمأ و به نسبت‌های متفاوت اشباع می‌سازد. جوامعی که بستر فرهنگی آنها بیشتر متأثر از بُعد عبرانی است، استعداد فزونی برای پذیرش سلطه دارند زیرا در این کشورها اقتدار و حاکمیت در شکل غیر عقلایی آن طبیعی پنداشته می‌شود و نقد چالش‌گرایانه را لازم نمی‌یابد. در چنین فضایی ارزش‌ها از بالا به پایین منتقل می‌شود و عامل جهت‌دهنده اقتدار حاکم است و مردم نقشی انفعالی بازی می‌کنند. به علت وجود رابطه یک سو به بین نخبگان و توده‌ها و نگرش تحقیرآمیز صاحبان اقتدار به آنان، گفتمان در جامعه امکان‌پذیر نمی‌شود. در سایه فقدان گفتمان بین توده‌ها و نخبگان به علت وجود منابع فکری متفاوت، پدید آمدن خلأ فرهنگی تسهیل می‌شود و این، سلطه را به دنبال می‌آورد. با توجه به اینکه «معنای برابری، عملکرد گفتمان سیاسی و رقابت است»^{۵۷}، در جوامع تحت سلطه برابری ناشی از گفتمان عینیت نمی‌یابد. بسیاری از کشورهای جهان سوم چراگاه امپریالیسم آمریکا

○ برای شناخت خاستگاه و علل پیدایش امپریالیسم، نیاز به تحلیلی دو بُعدی و دو سطحی است: تحلیل از منظر بین‌المللی (برونی)، و تحلیل از منظر ملی (درونی).

ایجاد يك جامعه غیر دموکراتیک می‌شود. جامعه‌ای که در آن توده‌ها فاقد و نخبگان دارای قدرت هستند، جامعه دموکراتیک نامیده می‌شود. وجود جامعه غیر دموکراتیک طبیعتاً منجر به ایجاد خلأ سیاسی لازم برای حضور امپریالیسم می‌شود. جامعه غیر دموکراتیک محصول حضور همزمان دو واقعیت اجتماعی است.

۱- وجود وضع طبیعی

تجارب تاریخی و تحلیل‌های عقلایی، جای تردید باقی نمی‌گذارد که میان روش‌های زندگی در يك جامعه و شکل حکومت مستقر در آن جامعه رابطه مستقیم و تنگاتنگ وجود دارد چرا که «مافقط از چیزی سردمی آوریم که خودمان بازناب وجود وضع طبیعی در جامعه است و در چنین جامعه‌ای در سایه شرایط غیر دموکراتیک و غیر انسانی خلأ سیاسی آسان به وجود می‌آید و این خود بستر ضروری برای حضور امپریالیسم را فراهم می‌کند. وضع طبیعی به این معناست که افرادی که زور و قدرت بیشتری دارند می‌توانند بدون هر گونه محدودیت قانونی در جهت ارضای نیازهای خود حقوق طبیعی افراد دیگر را نقض کنند چرا که «رابطه هر کس با دیگران بدون آنکه در نفس خود هدفی به‌شمار آید وسیله‌ای است برای رسیدن به هدف».^{۵۹} در بسیاری از کشورهای جهان سوم احترام به حقوق دیگران تا حدود زیادی جنبه شخصی و ارادی دارد به این معنی که قدرتمندان جامعه با توجه به میل و نیاز خود تصمیم می‌گیرند به حقوق دیگران احترام بگذارند یا توجهی بدان نکنند؛ میزان توجه به حقوق دیگران کاملاً براساس معیارهای شخصی و ارزیابی‌های شخصی است؛ ضوابط و چارچوب‌های قانونی نیست که قدرتمندان را ملزم به رعایت حقوق دیگران می‌کند بلکه تنها الزامات مبتنی بر آرزوها و نیازها و خواسته‌های آنان است که نحوه رفتارشان را در رابطه با حقوق طبیعی آحاد مردم و افراد فاقد قدرت معین می‌کند. در چنین جوامعی، امکان مهار کردن قدرت حاکم در چارچوب قوانین وجود ندارد؛ تعدیل رفتار قدرتمندان تنها بر پایه نیازهای فردی خود آنان صورت می‌پذیرد نه الزامات قانونی.

در شرایطی که حقوق طبیعی نهادینه نشده،

گشته‌اند، چرا که محدودیت زایش فرهنگی که بازتاب عدم تطابق افکار حاکم در جامعه با نیازهای اقتصادی مردم و ناهمخوانی افکار نخبگان با توده‌ها است باعث خلأ فرهنگی در این کشورها شده است و چون این کشورها خود توانایی پر کردن این خلأ را ندارند این خلأ بوسیله آمریکا پرمی‌شود. دستگاه حکومت در بسیاری از کشورهای جهان سوم بر این باور است که برای تداوم و تثبیت قدرت مؤثرترین مکانیسم، مهار کردن و سازمان‌دهی جریان و مسیر نوآوریها در جامعه است. این نگرش اقتدارگرایانه باعث می‌شود که جریان طبیعی باروری خلاقیت‌های مادی و ذهنی دچار خفقان گردد به گونه‌ای که ساختارهای فکری و بینشی توان حرکت موازی با تحولات در ساختار سازمان اقتصادی را بدست نیارود و در بلندمدت در رابطه با واقعیات اقتصادی سیر قهقراپی ببیماید. نیازهای ساختار اقتدارگرای حاکمیت موجب می‌شود که خلأ فرهنگی در سایه نبود فرصت برای نوآوری پدید آید. پس باید پذیرفت که این سیاست‌های فرهنگی طبقه حاکم است که «درز» لازم را برای حضور امپریالیسم در شکل فرهنگی آن ایجاد می‌کند. امپریالیسم فرهنگی آمریکا تا حدود زیادی نتیجه ضروری و طبیعی خلأ فرهنگی ناشی از خط‌مشی‌ها و نیازهای حکومت در بسیاری از کشورهای جهان سوم است.

فرایند شکل‌گیری امپریالیسم فرهنگی آمریکا

عدم تطابق افکار حاکم در جامعه با نیازهای اقتصادی مردم
+
ناهمخوانی افکار نخبگان با افکار توده‌ها
=
نازایی فرهنگی
=
خلأ فرهنگی
=
امپریالیسم فرهنگی

استعداد بیشتر برای پذیرش

امپریالیسم: دلایل سیاسی

ماهیت رابطه حکومت و مردم در بسیاری از کشورهای جهان سوم به گونه‌ای است که باعث

○ در جوامعی که زایش فرهنگی محدود و با چالش مواجه است (ویژگی بسیاری از کشورهای جهان سوم)، نوآوری‌ها امکان داوری شدن نمی‌یابد و با واکنش غالباً خشونت‌آمیز مستقیم یا غیرمستقیم ممیزان اقتدار طلب روبرو می‌شود.

الزامات قانونی رفتار انسانی را شکل نمی‌دهد بلکه مؤثرترین عوامل شکل‌دهنده رفتار انسانها، سه نیروی حماقت، حرص و ترس است. در حالت طبیعی، غریزه و انگیزه که سه نیروی حماقت، حرص و ترس را در بر می‌گیرد، این توانایی را پیدا می‌کند که دو عامل مهم فرهیختگی انسان یعنی اندیشه و معنویت را از میدان براند. در وضع طبیعی، «غریزه و انگیزه، اندیشه و تفکر و روح و معنویت»^{۶۰} تئیده در یکدیگر نیستند چرا که اندیشه و معنویت امکان تجلی پیدا نمی‌کنند. چیرگی وضع طبیعی بر وضع مدنی که وجه ممیزه بسیاری از کشورهای جهان سوم است به این معنی است که «ثنویت... جوهره انسان که روح و جسم است»^{۶۱} امکان تبلور پیدا نکند. در محیطی که این شرایط حکمفرما است طبیعی است که خلأ سیاسی ایجاد شود. در جامعه‌ای که «نفس معنوی»^{۶۲} فرد در سایه نبود وضع مدنی و حاکمیت وضع طبیعی که ناشی از ماهیت ساختار سیاسی حاکم بر جامعه است «به صورتی خلأ در حوزه‌های گوناگون» امکان تأثیر نمی‌یابد، گسل و خلأ سیاسی گریز ناپذیر می‌شود، و این به معنای مستعد بودن آن جامعه برای تحت سلطه قرار گرفتن است. بسیاری از کشورهای جهان سوم که چیرگی امپریالیسم را تجربه می‌کنند این ویژگی را دارند که وضع مدنی به علت حاکم بودن وضع طبیعی در آنها فرصت تبلور نیافته است. در این جوامع که به علت وجود وضع طبیعی، «حقوق سه گانه شهر وندی»^{۶۳} یعنی حقوق مدنی (برابری در برابر قانون و حق دسترسی به سیستم حقوقی)، حقوق سیاسی (مشارکت سیاسی و چانه زنی سیاسی) و حقوق اجتماعی (بهره‌مندی از رفاه اجتماعی) تقریباً وجود خارجی ندارد، پدید آمدن خلأ سیاسی غیر قابل اجتناب می‌شود. نبود وابستگی کارکردی و انداموار بین حکام و مردم در بطن استیلای وضع طبیعی، به سبب فقدان گرایش به شناخت متقابل و به تبع آن شکل‌گیری خلأ سیاسی، حضور امپریالیسم را گریز ناپذیر می‌سازد.

انحصاری در زمینه نخبگی و نخبه‌گرایی وجود ندارد؛ به این مفهوم که اکثر قریب به اتفاق نخبگان قدرت و امکان بسیج کردن منابعی را که در اختیارشان است دارند. پس نیازی نیست که نخبگانی که در هرم قدرت حضور ندارند برای حفظ و تداوم بخشیدن به مقام و منزلت اجتماعی خود رضایت نخبگان حاضر در هرم قدرت را که بخشی از طبقه حاکم هستند و به سبب دسترسی وسیع و بی‌مانع به اهرم‌های قدرت توان چشمگیری در بسیج کردن منابع دارند طلب کنند. در چنین جوامعی حکومت بسیار نیرومند است، زیرا قانون که برآمده از نظرات نمایندگان مردم است برای تأمین منافع همسوی نخبگان به اجرا در می‌آید. پس همزمان شاهد افزایش قدرت دولت در چارچوب قانون و محدودیت عرصه اعمال قدرت دولت هستیم. سرچشمه قدرت، نیاز توده‌ها و محدودیت‌های قدرت، ناشی از نیازهای نخبگان برای تداوم موقعیت اجتماعی‌شان است. اما ماهیت و عملکرد نخبگان در بسیاری از کشورهای تحت سلطه، با آنچه گفته شد تفاوت بسیار دارد. گروه‌های نخبه در این جوامع برآمده از فعل و انفعالات در بطن جامعه نیستند بلکه گروه‌های نخبه حاکم بازتاب سیطره ایدئولوژیک یک قشر خاص در جامعه‌اند. چنان‌که می‌دانیم، «همسازی و تجانس ساخت فرهنگی و مادی جامعه است که شخصیت انسان را شکل می‌دهد»^{۶۴} و ویژگی‌های شخصیتی است که نقش اساسی در فرایند نخبه‌پروری دارد.

واضح است که «در همه جوامع دو طبقه از مردم حضور دارند: طبقه‌ای که حکومت می‌کند و طبقه‌ای که فرمانبری می‌کند».^{۶۵} اما مسئله این است که نخبگان تحت هر عنوانی: طبقه حاکم^{۶۶}، نخبگان سیاسی^{۶۷}، نخبگان مدیریتی^{۶۸}، نخبگان قدرت^{۶۹} یا طبقه آسایش طلب^{۷۰} و... که نام‌گذاری شوند شأن و موقعیت خود را در جامعه چگونه به دست آورده‌اند. آیا نخبگان مقام خود را در پرتو کارایی تاریخی که ناشی از قدرت درونی آنان است

○ در جوامعی که خودآگاهی فرهنگی وجود دارد، یعنی ماهیت مناسبات اجتماعی است که تعیین می‌کند مردم درباره چه چیزهایی بیندیشند و چه کارهایی بکنند، امکان پیروزی امپریالیسم سخت محدود می‌شود؛ برعکس، در جوامعی که آگاهی فرهنگی دچار خفقان گشته و تنها دستگاه حاکم تعیین‌کننده حیطه و حدود تفکرات و رفتارهاست، حضور امپریالیسم امکان‌پذیر می‌شود.

حضور امپریالیسم → پدید آمدن خلأ سیاسی → وجود وضع طبیعی

۲- نبود گردش نخبگان

به دست آورده‌اند یا از طریق رقابت اقلیت‌های گوناگون در جامعه^{۷۱} یا به علت وابستگی به دستگاه

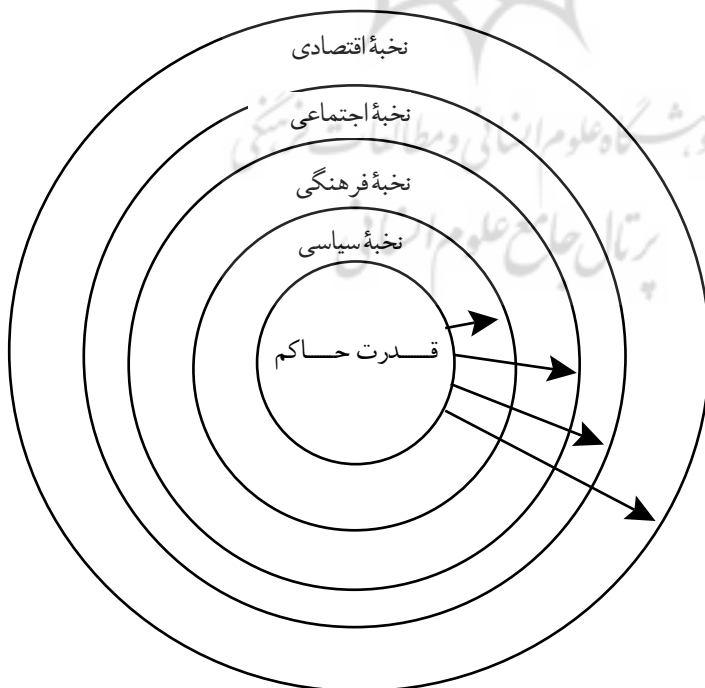
وفات ارزشی در جوامعی امکان‌پذیر است که

بلکه سیطرهٔ ایدئولوژیک وجود دارد، هستی‌نخبگان برآمده از خواست هیئت حاکم است. بدین جهت است که نخبگان در کشورهای تحت سلطه هم مرکز و هم محورند و حیات تمامی آنان وابسته و متکی به یک مرکز مشترک است که این مرکز مشترک می‌تواند یک فرد خاص یا یک حزب خاص یا یک طبقهٔ خاص باشد. پس، هم مرکز بودن گروه‌های نخبه، ویژگی بارز جوامع تحت سلطه است و به علت همین ویژگی شاهد خلأ سیاسی می‌شویم.

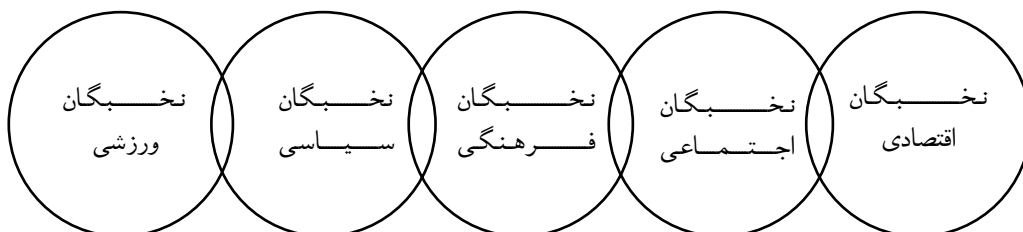
در کشورهایی که استعداد فزوتتر برای پذیرش امپریالیسم دارند، نخبگان جا و مقام خود را در اجتماع مدیون تأیید حکومت هستند و در نتیجه تا زمانی بخشی از طیف نخبگان به‌شمار می‌آیند که این تأثیر بر جا باشد و گرنه موقعیت اجتماعی خود را از دست می‌دهند. نخبگان در کشورهای تحت سلطه دارای پایگاه قدرت مستقل نیستند و به همین جهت رابطهٔ نیروهای اجتماعی نیست که منزلت آنان را تعیین می‌کند بلکه وابستگی و سرسپردگی آنان به اقتدار حاکم نردبان رسیدنشان به جرگهٔ نخبگان است. نخبگان موقعیت اجتماعی خود را به علت نداشتن پایگاه اجتماعی مستقل، یکسره در گرو حمایت قدرت حاکم می‌یابند و این ویژگی نخبگان در کشورهایی است که حضور امپریالیسم

قدرت حاکم در جامعه؟ برخلاف «جوامع صنعتی مدرن که انواع خاصی از طبقهٔ حاکم یا نخبگان سیاسی به‌وجود می‌آورد»^{۷۲}، کشورهای تحت سلطه فاقد «مرکز حیاتی»^{۷۳} (برآمده از تحولات تدریجی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در طبقهٔ متوسط) هستند که بستر ضروری برای شکل‌گیری اکثر گروه‌های نخبه به‌گونهٔ مستقل است. در این کشورها نخبگان در حیطه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، ورزشی و غیره هم مرکزند و هم محور؛ به این معنا که همهٔ گروه‌های نخبه حیات و موقعیت خود را مدیون شخص حاکم، حزب حاکم یا طبقهٔ حاکم هستند. قدرت حاکم که در فردی خاص، حزبی خاص یا طبقه‌ای خاص متجلی می‌شود عامل اساسی و بنیادی در شکل‌گیری، تداوم یا سقوط و اضمحلال نخبگان در حیطه‌های گوناگون است. در بسیاری از کشورهای جهان سوم شرایط اجتماعی، همکاری یا تقابل گروه‌ها و طبقات اجتماعی نیست که نخبگان را می‌آفریند بلکه خواست‌ها، نیازها و محاسبات دستگاه حاکم است که ماهیت و حیات آنان را رقم می‌زند. برخلاف نظریهٔ پارتو که «هستی طبقات اجتماعی را نمودی از ناهمگنی اجتماعی می‌داند»^{۷۴}، در بسیاری از کشورهای جهان سوم از آن رو که نظامی از ارزش‌های مشترک در کار نیست

○ اگر آمریکا در بسیاری از کشورهای جهان سوم از نظر فرهنگی سلطه یافته، این امر در درجهٔ اول نه ناشی از برتری‌های فرهنگی آمریکا بلکه معلول خلأ فرهنگی در آن کشورها بوده که از واقعیات داخلی آنها مایه گرفته است.



ساختار «هم مرکز» رابطهٔ گروه‌های نخبه و حکومت در کشورهای تحت سلطه



ساختار «خود-محور» رابطه گروههای نخبه در کشورهای سلطه‌گر غربی

○ کشورهای استعدادهای

بیشتری برای زیر سلطه قرار گرفتن دارند که در آنها افکار توده‌ها و افکار نخبگان دارای مخرج ارزشی مشترکی نیست. تضاد هنجاری میان نخبگان و توده‌ها باعث می‌شود که سنتها و آداب و رسوم امکان تحول و دگر دیسی طبیعی پیدا نکند و به علت نبود ارتباط منطقی بین این آداب و رسوم با واقعیات حاکم بر جامعه، جنبه‌های غیر پویای فرهنگی و سنتهای فاقد پایگاه طبقاتی همچنان تداوم یابد.

می‌شود نه به درجه وابستگی آنان به مرکز قدرت. «صعود یک نخبه تا حدود زیادی بستگی به موفقیت او در کنترل ماهرانه جامعه‌اش دارد.»^{۷۵} برخلاف نخبگان در جهان سوم که غالباً از یک قشر یا طبقه خاص هستند، نخبگان در کشورهای غربی و سلطه‌گر از یک طبقه خاص برخاسته‌اند و برای اینکه در جامعه جا و پایگاه ممتاز تری پیدا کنند، با هم رقابت دارند. در این کشورها، نخبگان مختلف در عین رقابت با هم توازن دارند؛ طبقه یا پیشینه تاریخی نیست که گروههای نخبه را شکل می‌دهد بلکه عملکرد آنان است که موقعیت و پایگاهشان را در جامعه تعیین می‌کند. نخبگان در کشورهای سلطه‌گر غربی خود-محور هستند و به همین علت ترقی یا تنزل آنان یکسره بستگی به عملکردشان دارد نه به اندازه وابستگی یا عدم وابستگی آنان به قدرت حاکم.

در کشورهای تحت سلطه، چون نخبگان هم-مرکزند و موقعیتشان حاصل عملکردشان نیست بلکه به میزان وابستگی آنان به قدرت حاکم مربوط است، اولاً امکان جذب نیروهای مستقل مستعد از طبقات فرودست اجتماع وجود ندارد و ثانیاً حذف افراد فاسد و بی‌کفایت از جرگه گروههای نخبه میسر نیست. این دو ویژگی در نهایت خلأ سیاسی پدید می‌آورد که بسیاری از کشورهای جهان سوم آن را تجربه می‌کنند. در جامعه‌ای که خلأ سیاسی وجود داشته باشد امپریالیسم بستر لازم را برای حضور می‌یابد. خلأ سیاسی ایجاد می‌شود چون گردش نخبگان به گونه آرام و منطقی صورت نمی‌پذیرد.

در آنها واضح و ژرف باشد. در این جوامع، در سایه نبود پیوندهای طبقاتی، سازمان سیاسی و از همه مهمتر مراکز قدرت رقیب، شاهد نخبگان وابسته به مرکزیت یک ساختار شخصی یا حزبی یا طبقاتی صاحب قدرت هستیم. این ساختار، با تعیین ترکیب، ماهیت و عملکرد نخبگان در جامعه دست به مهندسی اجتماعی در جهت پیشبرد اهداف خود می‌زند و چنین است که نخبگان به ابزار اعمال قدرت تبدیل می‌شوند. این باعث می‌شود که تنها کسانی بتوانند به جرگه گروههای نخبه وارد شوند که قدرت را گردن نهند. در چنین ساختاری، نخبگان با یکدیگر رقابتی ندارند و تنها وجه مشخصه آنان سرسپردگی به قدرت حاکم است. در سایه این وضع خاص در کشورهای تحت سلطه است که گروههایی که خود را نخبه می‌دانند اما مایل به اطاعت از قدرت حاکم نیستند، تنها چاره را به چالش کشیدن قدرت حاکم می‌یابند چرا که تنها از یافتن این حکومت است که به دنبال خود نخبگانی که تسهیل کننده حضور امپریالیسم هستند.

در کشورهای غربی و سلطه‌گر، ماهیت، ترکیب و عملکرد نخبگان بسیار متفاوت است و به همین سبب گردش نخبگان برخلاف کشورهای تحت سلطه که غالباً با خشونت همراه است به گونه‌ای دیگر انجام می‌گیرد. در این کشورها، نخبگان پایگاه خود را نه در سایه تأیید قدرت حاکم، بلکه در پرتو فرایند تقابل نیروهای اجتماعی و از بطن جامعه به دست می‌آورند و به همین جهت

حضور امپریالیسم → خلأ سیاسی → عدم امکان گردش نخبگان به گونه غیر خشونت آمیز

ساختار قدرت در بسیاری از کشورهای جهان سوم به علت کاستی‌های دموکراتیک، ادامه اقتدار

مکمل و در عین حال رقیب یکدیگرند. موقعیت نخبگان در جامعه بر اساس عملکردشان تعیین

بسیج گرا، ائتلافی یا خودکامه^{۷۸} باشد، دارای ساختار اقتصادی خویشاوندی هستند که این خود هسته اصلی و شکل دهندهٔ خلأ اقتصادی است. کشورهایی به دام امپریالیسم می افتند که دارای سازمان اقتصادی خویشاوندی باشند. اقتصاد خویشاوندی از آن رو که بر مبنای نفی اصول سه گانهٔ عدالت اقتصادی استوار است، در فرایند عملکرد خود تضاد را در بستر جامعه نهادینه می کند زیرا «بعضی از افراد آنچه را که در جامعه ارزشمند است به انحصار خود در می آورند».^{۷۹} در اقتصاد سرمایه داری غربی («سرمایه داران داخلی بر سر سود ناشی از سرمایه گذاری داخلی به اشکال جدید رقابت با یکدیگر کشیده می شوند»)^{۸۰} در حالی که در کشورهایی که اقتصاد خویشاوندی دارند رقابت مشروع و آزاد تعیین کنندهٔ سود نیست بلکه میزان وابستگی به دستگاه حاکم است که چگونگی سود و موفقیت سرمایه داران را تعیین می کند. ارزیابی های سیاسی و ترجیحات سیاسی دستگاه حاکم است که نتایج اقتصادی را رقم می زند و محاسبات اقتصادی در فرایند تصمیم گیری کاملاً تابع ملاحظات سیاسی تصمیم گیرندگان قرار می گیرد. در بسیاری از کشورهای در حال توسعه که «در حدود هفت دهم جمعیت جهان»^{۸۱} را در خود جای می دهند، معادلات سیاسی است که جایگاه اقتصادی افراد را تعیین می کند. متغیرهای غیر عقلایی که بر سر راه تحلیل های عینی اقتصادی قرار می گیرند و ارزشهای طبقهٔ حاکم که غالباً «در تضاد با منطق اقتصادی است»^{۸۲} در نهایت اساس و پایهٔ تعیین خطوط مشی اقتصادی را تشکیل می دهد.

در چنین جوامعی که هنوز ارزشها و دیدگاههای اقتصاد دهقانی مبتنی بر «انباشت ثروت» در دست عده ای معدود ناآشنا با «انباشت سرمایه»^{۸۳} در سطح جامعه است از هر گونه گشایش و نوآوری اقتصادی جلوگیری می شود. امروزه شاهد گسترده تر شدن فقر، عمیق تر شدن فاصله طبقاتی، تقلیل تدریجی نسبت بهره مند شدن از گل درآمد جهان و افزایش بدهی های خارجی کشورهای جهان سوم هستیم که خود بازتاب مستقیم اقتصاد خویشاوندی موجود در بسیاری از این کشورها است. خلأ اقتصادی ناشی از این

خود را منوط به پرورش نخبگان وابسته و از طریق دادن فرصت ها و مزایای اجتماعی به گروهها و افراد مورد نظر و مطیع میسر می داند. این فرایند هر چند نیازهای طبقهٔ حاکم را بر آورده می سازد، اما به علت جلوگیری عملی از پرورش و گردش طبیعی نخبگان بر آمده از بطن روابط اجتماعی، فضایی به وجود می آورد که راه را بر خلأ سیاسی می گشاید. این خلأ سیاسی که ناشی از سیاست ها و خط مشی های طبقهٔ حاکم است، بستر مساعد را برای پذیرش امپریالیسم فراهم می آورد. حضور امپریالیسم سیاسی آمریکا در بسیاری از کشورهای جهان سوم در درجهٔ اول نشانگر عدم امکان صعود استعداد های خلأ و مستقل از طبقات فرودست جامعه به جرگهٔ نخبگان و در درجهٔ دوم نشانهٔ فراوانی افراد فاسد و بی کفایت در میان نخبگان هم مرکز است.

فرایند شکل گیری امپریالیسم سیاسی آمریکا

حاکمیت وضع طبیعی
+
نبود گردش نخبگان
به گونهٔ غیر خشونت آمیز
=
خلأ سیاسی
=
امپریالیسم سیاسی

استعداد فزونتر برای پذیرش

امپریالیسم: دلایل اقتصادی

این واقعیت غیر قابل انکار است که خلأ اقتصادی در بسیاری از کشورهای جهان سوم شرایطی به وجود آورده است که حضور امپریالیسم را تسهیل می کند. اینکه بسیاری از کشورهای غیر غربی در دام امپریالیسم گرفتار آمده اند صرفاً معلول وجود نابرابری در این کشورها نیست چرا که «نابرابریها بنا به فرض، در ساختار بنیادین هر جامعه ای گریزناپذیر است»^{۷۶}، بلکه ناشی از موارد سه گانهٔ عدالت اقتصادی^{۷۷} یعنی عدالت در تملک، عدالت در انتقال، و اصل تصحیح بی عدالتی است. همهٔ کشورهای جهان سوم که تحت سلطهٔ امپریالیسم را تجربه می کنند، جدا از اینکه سیستم سیاسی آنها

○ باید پذیرفت این سیاستهای فرهنگی طبقهٔ حاکم است که «روزنهٔ» لازم را برای حضور امپریالیسم در شکل فرهنگی اش فراهم می کند.

فرایند، سلطه کشورهای غربی به رهبری آمریکا را فراهم آورده است چرا که نگرش‌های اقتصادی حاکم بر کشورهای تحت سلطه جدا و دور از منطق اقتصادی و بر پایه زدویندهای سیاسی است و چون گردانندگان سیاسی در سایه عدم توزیع عادلانه ثروت در جامعه از حمایت مردم برخوردار نیستند، در نتیجه نیاز به حمایت آمریکا و دیگر قدرتهای غربی پیدا می‌کنند و در ازای این حمایت به دادن امتیاز و نهادینه ساختن سلطه آنها کمک می‌کنند. «در حالی که تنها ده درصد از جمعیت جهان در کشورهای ثروتمند غربی و ژاپن زندگی می‌کنند اما این ده درصد حدود هشتاد درصد در آمد جهان را به خود اختصاص داده‌اند.»^{۸۴} پس عجیب نیست که گفته شود تا حدود زیادی «ثبات و رفاه در ایالات متحده آمریکا به ضرورت... با فقیرتر کردن ویران ساختن بخش‌های بزرگی از جهان سوم همراه است.»^{۸۵} در نتیجه چارچوب اقتصاد خویشاوندی است که کشورهای تحت سلطه نه در راهی گام برمی‌دارند که در نهایت به ایجاد یک دولت-ملت تجاری منجر شود (مورد آمریکا) نه در راهی که به ایجاد یک دولت-ملت صنعتی منجر شود (مورد شوروی).^{۸۶} چارچوب‌های اقتصادی در کشورهای تحت سلطه به گونه‌ای است که نقطه‌هایی از ثروت (ثروت را نباید با سرمایه اشتباه گرفت چرا که سرمایه پویا و زاینده است) در سطح جامعه به وجود می‌آید که گروه محدودی از آن برخوردار هستند. این گروه به علت وابستگی ارزشی یا قرابت‌های خانوادگی با طبقه حاکمه از طریق دلالی یا کنترل شبکه‌های واداتی و صادراتی تمرکز ثروت را امکان‌پذیر می‌سازند. «برخلاف دولت‌هایی که در چارچوب بازار سرمایه‌داری قرار دارند و با محدودیت‌هایی در خصوص آنچه می‌توانند در زمینه سیاست‌های عمومی انجام دهند مواجه هستند»^{۸۷} ویژگی بسیاری از کشورهای جهان سوم این است که دولت‌ها در بیشتر زمینه‌ها مخصوصاً در زمینه اقتصادی به علت ساختار اقتدارگرایانه قدرت چندان قیدوبندی برای خود قائل نیستند و به همین دلیل منابع ملی را مبنای برنامه‌ریزی اقتصادی قرار نمی‌دهند بلکه منافع گروهی و سیاسی را در نظر می‌گیرند و این

نابخردی اقتصادی یا به عبارتی فقدان حمیت ملی در سیاست‌های اقتصادی سبب شده است که در آمد بسیاری از کشورهای جهان سوم پیوسته سیر نزولی طی کند، در حالی که در آمد کشورهای غربی در همین مدت سیر صعودی مداوم داشته است. توجه کنیم که در آمد بیست درصد فقیرترین کشورهای جهان از کل در آمد جهان در سال ۱۹۶۵ حدود ۲/۳ درصد بوده، اما در سال ۱۹۹۰ این رقم به ۱/۴ درصد کاهش یافته است در حالی که در آمد بیست درصد ثروتمندترین کشورها از کل در آمد جهان که در سال ۱۹۶۵ حدود ۶۹/۵ درصد بوده در سال ۱۹۹۰ به ۸۳/۴ درصد افزایش پیدا کرده است.^{۸۸}

توسعه اقتصادی که در غرب افزایش ثروت را برای کل جامعه به دنبال داشته است در بسیاری از کشورهای جهان سوم برای اکثریت قریب به اتفاق مردم فقر بیشتر به بار آورده است. رشد و توسعه اقتصادی متضمن بر آوردن دو نیاز و پاسخگویی به دو مسئله است. در درجه اول باید تعیین کرد که منابع موجود در جامعه و ثروت ایجاد شده ناشی از فعالیت‌های اقتصادی به چه گونه باید در سطح جامعه تقسیم شود که اصولاً مسئله‌ای است که در قلمرو سیاست باید بدان پرداخته شود. در بسیاری از کشورهای جهان سوم به علت فقدان وحدت ملی مبتنی بر ارزش‌های مورد توافق (باید توجه داشت که توافق به مفهوم پذیرش نیست بلکه گونه‌ای مصالحه را نشان می‌دهد) و نبود ثبات سیاسی مبتنی بر مشروعیت تکثر هویت‌های سیاسی، توزیع منابع و ارزش‌ها به گونه‌ای است که فقر در میان آحاد مردم تقسیم می‌شود و ثروت در دست عده‌ای محدود که بخشی از طبقه حاکم یا مجری سیاست‌های طبقه حاکم هستند قرار می‌گیرد. در چنین جوامعی در سایه ناتوانی حکومت در ایفای وظایفش به علت ملاحظات سیاسی، شاهد پانگرفتن همبستگی ملی (آگاهی متقابل از منافع) هستیم که به معنای این است که یکی از «مهمترین عناصر پویایی اجتماعی که از فرایند نوگرایی حادث می‌شود یعنی حرکت به سوی وحدت ملی»^{۸۹} تبلور برونی پیدا نکرده است و این خود پدید آمدن خلأ اقتصادی و حضور امپریالیسم را تسهیل می‌کند.

○ شرایط

غیردموکراتیک، بازتاب وجود «وضع طبیعی» در جامعه است. وضع طبیعی به این معناست که کسانی که زور و قدرت بیشتری دارند می‌توانند فشار از هر گونه محدودیت قانونی، حقوق طبیعی دیگران را در جهت ارضای نیازهای خود پایمال کنند. در وضع طبیعی، غریزه و انگیزه که سه نیروی حماقت، حرص و ترس را در برمی‌گیرد، این توان را می‌یابد که دو عامل فرهیختگی انسان یعنی اندیشه و معنویت را از میدان براند.

حضور امپریالیسم → خلأ اقتصادی → ناتوانی در تخصیص درست منابع در سایه ملاحظات سیاسی

قشرهای جمعیت دارد»^{۹۴} که اصولاً کمتر شاهد آن در کشورهای تحت سلطه هستیم.

فعالیت‌ها و برنامه‌ریزی‌های اقتصادی که امروزه در کشورهای تحت سلطه رواج دارد، چون از چهار مرتبه عقلانیت وبری^{۹۵} تنها دربرگیرنده عقلانیت سنتی و عاطفی و عاری از عقلانیت هدفمند و ارزشی است، شرایط درونی مناسبی برای کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری غربی که به جهت الزامات ناشی از قدرت نیازمند سلطه‌گری هستند فراهم آورده است. آمریکا امروزه بعنوان بزرگترین تولیدکننده کالاهای صنعتی و بزرگترین صادرکننده کالا در جهان^{۹۶}، تا حدود زیادی این موقعیت را مرهون ساختار اقتصادی بسیاری از کشورهای تحت سلطه (اقتصاد خویشاوندی) است. اقتصاد خویشاوندی که بر پایه ملاحظات سیاسی و دور از منطق اقتصادی عمل می‌کند، از یک سو فقر را در جامعه عمومی می‌سازد و از سوی دیگر ثروت را در جامعه انحصاری می‌گرداند. بدین طریق ائتلاف منابع انسانی و مادی، به یغمارفتن ثروت‌های ملی، گسیخته شدن پیوندهای اجتماعی

حضور امپریالیسم → خلأ اقتصادی → ناتوانی در سایه ملاحظات سیاسی به حد اکثر رساندن منافع جامعه در

و پدید آمدن نارضایتی‌های گسترده را باعث می‌شود که خود روز به روز به دامنه و ژرفای خلأ اقتصادی می‌افزاید به گونه‌ای که بسیاری از شهروندان کشورهای بدهکار جهان سوم ثروت‌هایی را که به یغما برده‌اند به خارج منتقل می‌کنند که حجم آن بیش از نصف کل بدهیهای خارجی این کشورها است^{۹۷} و همین، در نهایت حضور امپریالیسم را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. این نظریه که «ثروت و سرمایه واقعی کشور در آن است که افراد بیشتری در رفاه باشند»^{۹۸}، در مورد کشورهای تحت سلطه اصولاً صادق نیست چرا که معیارهای اقتصادی حاکم به گونه‌ای است که معدودی تنها در سایه وابستگی‌های سیاسی توانسته‌اند منابع مادی و غیرمادی جامعه را در اختیار بگیرند و دادوستدها را در جهت تأمین منافع طبقاتی خود جهت دهند. با توجه به این واقعیت باید گفت که نظریه «دایره بسته فقر»^{۹۹} که بوسیله رانیال نورسک محقق سوئدی در تبیین عدم

در درجه دوم، باید مشخص شود که بهترین شیوه و روش برای به حد اکثر رساندن منافع جامعه در کل چیست که اصولاً «مستلزم رعایت تناسب عوامل»^{۱۰۰} است و این مسئله‌ای است که باید در حیطه فنی و تکنیکی به آن پرداخت. در بسیاری از کشورهای جهان سوم به علت سیاسی شدن مدیریت، توانایی و تخصص لازم برای ترکیب کردن منطقی تکنولوژی پیشرفته، نیروی کار ماهر و سرمایه موجود وجود ندارد زیرا مدیران نقش خود را نه به دلیل توانایی‌های حرفه‌ای بلکه به سبب وابستگی‌های خانوادگی، قرابت‌های فرهنگی و ملاحظات سیاسی به دست می‌آورند و این باعث می‌شود که غالباً ناآگاه‌ترین، ناکارآمدترین و وابسته‌ترین افراد مدیریت را در حیطه‌های اقتصادی به عهده گیرند. اینان غالباً کسانی هستند که در قبال مردم و وطن خود فاقد «احساس... مسئولیت می‌باشند»^{۹۱}. ناتوانی در به حد اکثر رساندن منافع خود منجر به ایجاد خلأ سیاسی می‌شود و در نهایت حضور امپریالیسم را ضروری می‌سازد.

با توجه به ناتوانی بسیاری از کشورهای جهان سوم در برآوردن دو الزام ذکر شده، شاهد فقدان «هماهنگی سازمانی-سیاسی»^{۹۲} ضروری در جهت شکل دادن به فرایند دخالت مردم در انتخاب بهترین روش‌ها برای افزایش کارایی تکنیکی و اقتصادی هستیم. «برای اینکه منابع انسانی و غیر انسانی یک کشور به صورت بهینه تخصیص داده شود، به جای آشنایی‌ها و دیگر ملاحظات محلی یا شخصی، صرفاً اصول کارایی باید معیار ترتیبات اقتصادی... باشد»^{۹۳}. متأسفانه به علت کاستی‌های ده‌گانه ذکر شده در کشورهای تحت سلطه، شاهد تحقق چنین هدفی نیستیم. این باعث می‌شود که نظام سیاسی فاقد مکانیزم‌های دموکراتیک برای حفظ خود باشد و راه توسعه و تداوم اقتصاد خویشاوندی هموار گردد. باید آگاه بود که تثبیت یک نظام سیاسی نیاز «به ایجاد یک همبستگی اقتصادی-ارزی از طریق برابر سازی منافع و فرصت‌ها در سطح کشور و در سطح

○ در کشورهای زیر سلطه، نخبگان در حیطه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و... هم مرکز و هم محورند. در این کشورها شرایط اجتماعی، همکاری یا تقابل گروه‌ها و طبقات اجتماعی نیست که نخبگان را می‌آفریند، بلکه خواسته‌ها، نیازها و محاسبات دستگاه حاکم است که ماهیت و حیات آنان را رقم می‌زند.

پیشرفت اقتصادی در مورد بسیاری از کشورهای در حال توسعه مطرح گردیده، بیش از هر چیز ذهن را به این نکته معطوف می‌کند که چرا بسیاری از کشورهای جهان سوم که از منابع انسانی و غیر انسانی کافی و لازم برای بزرگی و قدرت اقتصادی برخوردارند در فقر غوطه می‌خورند، و اینکه چرا خلاً اقتصادی باید در بطن ثروت شکل بگیرد. دستگاه حاکم در بسیاری از کشورهای جهان سوم تداوم اقتدار خود را در این می‌یابد که بیشترین منابع و ثروت‌ها در جامعه را از طریق مکانیسم‌های مختلف در اختیار گروه‌ها و افرادی قرار دهد که از نظر ارزشی و طبقاتی با آن هم‌مسلك و همسویند. این سیاست هر چند افراد و گروه‌های معدودی را از حیث اقتصادی در وضع مناسبی قرار می‌دهد، اما فقر و بی‌عدالتی اقتصادی و انحصار ثروت را به گونه گسترده پدید می‌آورد. نتیجه این دوگانگی که بر بستر اقتصاد خویشاوندی شکل می‌گیرد، خلاً اقتصادی و در پی آن حضور امپریالیسم است. امپریالیسم اقتصادی آمریکا تا اندازه بسیار زیادی ناشی از خطوط مشی و سیاست‌های اقتصادی غارتگرانه و ناعادلانه دستگاه سیاسی حاکم در بسیاری از کشورهای جهان سوم است. ملاحظات سیاسی در این کشورها که منافع گروهی معدود را در کنار انباشت فقر برای اکثریت مردم رقم می‌زند، بستر اصلی و مایه حیات امپریالیسم اقتصادی آمریکا است.

فرایند شکل‌گیری امپریالیسم اقتصادی آمریکا

ناتوانی در تخصیص درست منابع در جامعه در سایهٔ ملاحظات سیاسی
+
ناتوانی در به حداکثر رساندن منافع جامعه در سایهٔ ملاحظات سیاسی
=
اقتصاد خویشاوندی
=
خلأ اقتصادی
=
امپریالیسم اقتصادی

سخن آخر در خصوص امپریالیسم

بسیاری از کشورهای خارج از جهان غرب امروزه تحت سلطه اندزیرا ماهیت و عملکرد

ساختارهای فرهنگی، سیاسی و اقتصادی آنها به گونه‌ای است که خلاً فرهنگی، خلاً سیاسی و خلاً اقتصادی را بعنوان شرط لازم و بستر ساز حضور امپریالیسم پدید می‌آورد. کشورهای به دامن امپریالیسم می‌افتند که اولاً فرهنگ حاکم در آنها فرهنگ مبتنی بر هویت واپس‌گرا^{۱۰} و درك عبرانی است؛ ثانیاً سیاست حاکم در آنها، از فعالیت‌های سه گانهٔ بشری^{۱۱}، تقلاً را نهادینه، کار رادشوار و عمل را امکان‌ناپذیر می‌سازد؛ ثالثاً اقتصاد حاکم در آنها آشکارا نشان دهندهٔ تضادی شگفت‌انگیز است «بین توده‌های مردم که در آمدشان به سختی برای گذران زندگی کفایت می‌کند و معدودی نخبه که سطح رفاهشان حتی فراتر از سطح رفاه صاحبان صنعت در يك کشور غربی است.»^{۱۲} اگر «ایالات متحدهٔ آمریکا از جنگ جهانی دوم تا کنون ارباب قاره‌ها بوده است»^{۱۳}، این موقعیت را تا حدود زیادی در سایهٔ ویژگی‌های منحصر به فرد ساختارها در بسیاری از کشورهای جهان سوم به دست آورده است. باید پذیرفت که شرایط داخلی در این کشورهاست که بستر لازم را برای پاگیری و نضج امپریالیسم به وجود می‌آورد، نه قدرت آمریکا. به سخن دیگر، مهم‌ترین عاملی که حضور امپریالیسم را بعنوان مکندهٔ ثروت، مخرب فرهنگ و به چهار میخ کشندهٔ سیاست در بسیاری از کشورهای جهان سوم امکان‌پذیر و حتی اجتناب‌ناپذیر ساخته، چارچوب و عملکرد ساختارهای حاکم بر این کشورها است.

منابع

1. Arndt, H.W. (1981) "Economic Development: a Semantic history", *Economic Development and Cultural change* 29 (3), p.460
2. Rostow, W.W. (1960) *The Stages of Economic Growth: A Non - Communist Manifesto*. Cambridge: Cambridge University Press p. 7
3. Warren, B. (1980) *Imperialism: Pioneer of Capitalism*. London: New Left Books, p.9
4. Preston, P. W. (1996) *Development Theory*. Oxford: Blackwell Publishers, p. 143
۵. ایران، سوم آذرماه ۱۳۷۷، ص آخر
6. *Iran News*, Oct 21, 2000, p.5
۷. آریا، چهارم مهر ماه ۱۳۷۷، ص ۴
8. *Iran News*, July 13, 1999, p. 11
۹. ابرار اقتصادی، بیست و شش اسفندماه ۱۳۷۸، ص ۱۲
۱۰. سلام، دوم اسفندماه ۱۳۷۷، ص ۸
11. Organski, A.F.K. (1968) *The Stages of Political Development*. New York: Knopf, p.218

○ در کشورهای
سلطه گر غربی، نخبگان
خود-محورند و به همین
علت ترقی یا تنزلشان
یکسره بستگی به
عملکردشان دارد نه به
اندازه وابستگی شان به
قدرت حاکم.

۱۲. امروز، بیست و یکم تیرماه ۱۳۷۸، ص ۸
۱۳. ابرار اقتصادی، سوم اردیبهشت ماه ۱۳۷۹، ص ۲
14. Pakenham, Robert. A. (1973) **Liberal America and the Third World: Political Development ideas in Foreign Aid and Social Science**. Princeton, New Jersey: Princeton University Press, p. 317
15. **Iran News**, Feb 27, 2000, p.5
۱۶. همشهری، بیست و نه مردادماه ۱۳۷۹، ص ۵
17. **Business Week**, Feb 8, 1999, p.5
18. Seers, D. (1979) "The New Meaning of Development", in D. Lehmann, **Development Theory: Four Critical Studies**. London: Cass, p.10
18. Gates, Bill. (1995) **The Road Ahead**. New York: Viking, p. 183
20. Robinson, Ronald and John Gallagher. (1988) **Africa and the Victorians: The Climax of Imperialism**. New York: Basic Books, p.17
۲۱. پویوس، جانانان، اشرافیت، ترجمه فرزین آرام، تهران، انتشارات شیرازه، ۱۳۷۹، ص ۱۶۷
22. Giddens, A. (1984) **The Constitution of Society**. Oxford: Polity Press, p.2
23. Cowen, M. P. and R.W. Shenton. (1996) **Doctrines of Development**. London: Routledge, p.60
24. Jones Walter. S. (1991) **The Logic of International Relations**, Seventh Edition. New York: Harper Collins, p. 175
۲۵. کلمن، جیمز، بنیادهای نظریه اجتماعی، ترجمه منوچهر صبوری، تهران، نشر نی، ۱۳۷۷، ص ۱۵
26. Wallerstein, Immanuel. (1984) "The Present State of Debate on World inequality", in Mitchell A. Seligson (ed), **The Gap Between Rich and Poor: Contending Perspectives on the Political Economy of Development**. Boulder, Co: West View Press, p.123
27. **Baran, P. (1973) The Political Economy of Growth**. Harmondsworth: Penguin, p. 300
28. Frank, Andre Gunder. (1969) **Latin America: Underdevelopment or Revolution**. New York: Monthly Review Press, p.5
29. Baran, Paul. p. 149
۳۰. هرمان، کای، مسائل آمریکای لاتین، ترجمه منوچهر فکری ارشاد، تهران، انتشارات توس، ۱۳۴۹، ص ۱۲۷
۳۱. بیلز، ک، آمریکای لاتین: دنیای انقلاب، ترجمه و.ح. تبریزی، تهران انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۴، ص ۱۸۳
۳۲. باران، پل، اقتصاد سیاسی رشد، ترجمه کاوه آزادمنش، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۹، ص ۴۰۰
۳۳. نگاه کنید به:
- Horowitz, David. (1971) **The Free World Colossus: A Critique of American Foreign Policy in the Cold War**. New York: Hill and Wang
۳۴. همیلتون، پیترو، تالکوت پارسونز، ترجمه احمد تدین، تهران، انتشارات هرمس، ۱۳۷۹، ص ۷۱
35. Worsley, Peter. (1964) **The Third World: A Vital New Force in International Affairs**. London: Weiden - Feld and Nicolson, p.274
36. Frank, Andre Gunder. (1978) **Dependent Accumulation and Underdevelopment**. London: Macmillan, p. 3
۳۷. بروک، پل، جهان سوم در بن بست، ترجمه امیرحسین جهاننگلو، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۳، ص ۱۴
۳۸. گراسی، جان، وحشت در آمریکای لاتین، ترجمه محمدعلی آقایی پور و محمدعلی صفریان، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۷، ص ۲۹۱
39. Salter, David and Peter J. Taylor, eds., (1999) **The American Century: Consensus and Coercion in the Projection of American Power**, Oxford: Blackwell, p.XI
۴۰. کیهان، بیست و دو اسفندماه ۱۳۷۵، ص ۱۶
41. Pakenham, Robert A. (1973) **Liberal America and the Third World**. Princeton: Princeton University Press, pp. 287
42. Parker, Thomas. Moon. (1970) **Imperialism and World Politics**. New York: Macmillan Company, p. 30
43. Bernard, S. (1973) **Imperialism and Revolution: An Essay for Radicals**. Bloomington, Ind: Indiana University Press, p.14
44. Parker, Geoffrey. (1988) **The Geopolitics of Domination**. London: Routledge, p. XI
45. Oye, Kenneth. ed., (1985) **Cooperation Under Anarchy**. Princeton, New jersey.: Princeton University Press, p. 81
46. Tilly, Charles. ed., (1975) **The Formation of National States in Western Europe**. Princeton New Jersey: Princeton University Press, p.42
47. Walt, Stephen. (1987) **The Origins of Alliances**. Ithaca: Cornell University Press. p. 19
48. Preston, P.W. (1996) **Development Theory**. Oxford: Blackwell, p. 143
49. Rostow, W.W. (1960) **The Stages of Economic Growth: A Non-Communist Manifesto**. Cambridge: Cambridge University Press. p.1
50. Frank, Andre Gunder. (1969) "Underdevelopment or Revolution", New York, Monthly Review Press, p. 40
51. Pagden, Anthony. (1995) **Lords of All the World**. New Haven: Yale University Press, p.6
۵۲. گرامشی، آنتونیو، دولت و جامعه مدنی، ترجمه عباس میلانی، تهران، انتشارات جاگرمی، ۱۳۷۷، ص ۷۴
53. Weber, Max. (1949) **The Methodology of Social Science**, Translated by E.A. Shils and H.A. Finch. **Glencoe, Ill.:** Free Press, p. 81
۵۴. فریره، پائولو، آموزش ستمدیدگان، ترجمه احمدبیرشک و سیف‌الله داد، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۸، ص ۱۸۴
55. Arnold, Matthew. (1963) **Culture and Anarchy**, ed. J. Dover Wilson. Cambridge: Cambridge University Press, p. 132
56. Helle, H. J. and S.N. Eisenstadt, ed., (1985) **Micro Sociological Theory**. Beverly Hills, CA.: Sage Publication, Vol 2. p. VII
57. Alexander, Jeffrey C. ed., (1985) **Neofunctionalism**. Beverly Hills, CA.: Sage Publication, p. 185
۵۸. اشتراس، لئو، حقوق طبیعی و تاریخ، ترجمه باقر پرهام، تهران، انتشارات آگه، ۱۳۷۵، ص ۱۹۴
۵۹. فروم، اریش، گریز از آزادی، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران، انتشارات کتابهای جیبی، ۱۳۵۳، ص ۲۵
۶۰. راسل، برتراند، اصول نوسازی جامعه، ترجمه مهدی افشار، تهران، انتشارات زرین، ۱۳۵۷، ص ۴

○ حضور امپریالیسم
سیاسی آمریکا در بسیاری
از کشورهای جهان سوم،
در درجه نخست نشانگر
عدم امکان پیوستن
شخصیتهای خلاق و
مستقل از طبقات
فرو دست به جرگه
نخبگان، و در درجه دوم
نشانه فراوانی افراد فاسد و
بی کفایت در میان نخبگان
هم-مرکز است.

- تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۶، ص ۳۲
۸۴. هفته‌نامه ترجمان سیاسی، شماره ۴۱، سی‌ام شهریور ۱۳۷۹، ص ۲۸
۸۵. مارکوزه، هربرت و کارل پوپر، اصلاح یا انقلاب، ترجمه هوشنگ وزیری، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱، ص ۲۱
86. Hoselitz, Bert F. ed., (1952) **The Progress of Underdeveloped Areas**. Chicago: The University of Chicago Press, p. 30
87. Dryzek, John S. (1999) **Democracy in Capitalist Times: Ideals, Limits and Struggles**. Oxford: Oxford University Press, p.25
۸۸. ماهنامه فرهنگ و توسعه، شماره ۴۲ و ۴۳، اسفندماه ۱۳۷۸، ص ۵۳
89. Almond, Gabriel A. and James S. Coleman, eds., (1971) **The Politics of the Developing Areas**. Princeton, New Jersey: The Princeton University Press, p. 387
۹۰. وینر، مایرون، نوسازی جامعه، ترجمه رحمت‌الله مقدم مراغی، تهران، انتشارات کتابهای جیبی، ۱۳۵۳، ص ۳۵۵
91. Mitchell, William C. (1967) **Sociological Analysis of Politics: The Theories of Talcott Parsons**. Englewood Cliffs, New Jersey: Prentice Hall, p. 181
92. Leys, Colin, ed., (1969) **Politics and Change in Developing Countries**. New York: Cambridge University Press, p. 257
93. La Palombara, Joseph, ed., (1965) **Bureaucracy and Political Development**. Princeton, New Jersey: The Princeton University Press, p. 191
94. Eisenstadt, S. N. ed., (1973) **Building States and Nations**. Beverly Hills: Sage Publications, p. 29
۹۵. پیوزی، مایکل، یورگن هابرماس، ترجمه احمد تدین، تهران، انتشارات هرمس، ۱۳۷۸، ص ۳۴
96. Slater, David and Peter J. Taylor, eds., (1999) **The American Century**. Malden, Mass.: Blackwell Publishers, p. 36
۹۷. سابق، ی. امنیت در کشورهای در حال توسعه: رویارویی با سده بیست و یکم، ترجمه مصطفی ایمانی و علیرضا طیب، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷، ص ۵۷
۹۸. لاسکی، هارولدجی، سیر آزادی در اروپا، ترجمه رحمت‌الله مقدم مراغی، تهران، انتشارات کتابهای جیبی، ۱۳۵۳، ص ۲۸۹
99. Nurske, R. (1953) **Problems of Capital Formation in Underdeveloped Countries**. Oxford: Blackwell Publishers
100. Romanucci - Ross, Lola and George Devos, eds., (1995) **Ethnic Identity: Creation, Conflict and Accomodation**. Walnut Creek, CA: Altamira press, p. 356
۱۰۱. فولادوند، عزت‌الله، خرد در سیاست، تهران، انتشارات طرح نو، ۱۳۷۶، ص ۵۷۰
102. Weiner, Myron. ed., (1966) **Modernization: The Dynamics of Growth**. Washington, D.C.: U.S. Information Agency, p. 335
۱۰۳. خولیانو، فرانسیسکو، سیمای پنهان برزیل، ترجمه محمدعلی صفریان، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۶، ص ۱۷۵
- Bellah, R.N. ed., (1973) **Emile Durkheim on Morality and Society**. Chicago: Chicago University Press, p. 150
۶۲. تیلیش، پل، شجاعت بودن، ترجمه مراد فرهادپور، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶، ص ۸۲
63. Marshall, T.H. (1973) **Class, Citizenship and Social Development**. Westport: Greenwood, p. 84
۶۴. حمید، حمید، بحرانه‌ها و امکانات تعلیم و تربیت در کشورهای جهان سوم، تهران، انتشارات حقیقت، ۱۳۵۳، ص ۹
65. Mosca, Gaetano. (1939) **The Ruling Class**, Transtated by H.D. Kahn. New York: Mc Graw - Hill, p. 50
66. *Ibid*, Part 1
67. Pareto, Vilfredo. (1963) **A Treatise on General Sociology**. New York: Dover
68. Burnham, James. (1941) **The Managerial Revolution**. Bloomington: Indiana University Press
69. Mills, C. Wright. (1956) **The Power Elite**. New York: Oxford University Press
70. Veblen, Thorstein. (1924) **The Theory of Leisure Class: An Economic Study of Institutions**. New York: B. W. Huebsch
71. dahl, r.a. (1956) **A Preface to Democratic Theory**. Chicago: University of Chicago Press
72. Rush Michael and Phillip Althoff. (1971) **An Introduction to Political Sociology**. London: Nelson Ltd, p. 150
73. Lipset, Seymour Martin. (1963) **Political Man: The Social Bases of Politics**. New York: Anchor, p. 51
۷۴. گورویچ، ژرژ، مطالعاتی درباره طبقات اجتماعی، ترجمه باقربرهام، تهران، انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۶، ص ۱۲۶
75. Masannat, George S., and Thomas Madron. ed., (1969) **The Political of Arena**. New York: Charles Scribner's Sons, p. 120
76. Rawls, J. (1971) **A Theory of Justice**. Cambridge: Harvard University Press, p. 7
۷۷. لنساف، مایکل ایچ.، فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران، انتشارات نشر کوچک، ۱۳۷۸، ص ۴۱۷
78. Apter, David E. ed., (1968) **Some Conceptual Approaches to the Study of Modernization**. New Jersey: Prentice - Hall, p.277
۷۹. شارون، جوئل، ده پرسش از دیدگاه جامعه‌شناسی، ترجمه منوچهر صبوری، تهران، انتشارات نشر نی، ۱۳۷۹، ص ۱۰۹
۸۰. پارسا، خسرو، جامعه انفورماتیک و سرمایه‌داری: واقعیت و اسطوره، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۷۹، ص ۱۸۳
81. Palmer, Monte and Lary Stern, ed., **Political Development in Changing Societies; An Analysis of Modernization**. Lexington, Mass: D.C. Heath and Company, p. 105
82. Worsley, Peter, (1964) **The Third World**. London: Weidenfeld and Nicolson, p. 236
۸۳. هایلبرونر، رابرت ل، سرمایه‌داری در قرن بیست و یکم،

○ دستگاه حاکم در

بسیاری از کشورهای جهان
سوم به علت کاستی‌های
دموکراتیک، ادامه اقتدار
خود را منوط به پرورش
نخبگان وابسته و دادن
فرصت‌ها و مزایای اجتماعی
به گروه‌ها و افراد مورد نظر
و مطیع میسر می‌داند.